



xalvat.com

۶۴۴

اشارات دانشگاه تهران

۲۵

# حماسه ملی ایران

نودور نولکه

ترجمه

بزرگ علوی

با مقدمه بقلم :

منیر تقی‌زاده

استاد دانشگاه تهران و عضو هیئت فرهنگستان

۱۳۲۷

xalvat.com

## فهرست نام

صحنه	سطر	نادرست	درست
۱	۸	منتها	منتهی
۳	۱۷	قرض	فرض
۵	۷	غلبه	غلبه
۵	۲۳	سنگ	سگ
۶	۲۰	(۳)	(۲)
۷	۱۳	قطعات	قطعات
۱۲	۱۳	مهردانس	مهرداتس
۱۲	۱۳	فرستهای	فهرستهای
۱۳	۹	۲۸۱	۶۸۱
۱۴	۲۰	رجصع	رجوع
۱۹	۲۵	برآن	برای
۲۱	۷	بهودی	بهودی
۲۲	۲۳	(۱)	(۳)
۲۳	۱۷	افتاده	افتاده
۲۶	۱۵	باعث	باعث
۳۱	۲۳	(۵)	(۴)
۴۰	۲۵	زمانهای	زمانهای
۴۱	۲۶	Rien	Rieu
۴۲	۵	ازری	ازروی
۴۴	۴	تقسیم	تقسیم
۴۵	۱۸	نظر	نظر

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۴۶	۹	لبجان	لنجان
۴۸	۱۱	توحهی	توجهی
۴۹	۵	(۳)	(۱)
۵۰	۲۶	شامان	شادمان
۵۳	۸	زبردست	زبردست
۵۷	۷	تنگدستی	دست تنگی
۵۸	۱۸	اموز	امور
۶۲	۱۰	میگند	میکنند
۶۶	۹	رایخا	زلیخا
۶۹	۱۴	مینامد	مینامد
۷۲	۲	زشتی	زشتی
۷۵	۲۲	زائر	زائر
۸۱	۱	منظومه	منظومه
۸۱	۲۴	زخ	رخ
۸۲	۲۰	اوشایست	اوستایست
۸۳	۱۲	نسبته	نسبه
۸۴	۱	اثر	اثر
۸۸	۷	لهراست	لهراسب 1
۸۸	۲۵	گیتی	گیتی
۸۹	۲۴	زمین	زمین را
۹۱	۲۹	بزرگان	بزرگان
۹۷	۱۶	(۱)	(۲)
۹۹	۲۳	نینند	نیند
۱۰۰	۲۰	آخلیس	آخلیس
۱۰۲	۱۸	از هرهر	از هر
۱۰۳	۶	ورال	وزال
۱۰۷	۲۴	1	2



صحنه	سطر	نادرست	درست
۱۰۸	۱۰	اطلاع	اطلاع
۱۰۸	۱۶	این انیر	ابن انیر
۱۰۹	۱۵	نماید I	نماید
۱۱۰	۱۷	و دو واقع	در واقع
۱۱۱	۵	نمیگردند	نمیگردند
۱۱۳	۱۰	بسیر	بسیار
۱۲۰	۲۴	روایت	روایت
۱۲۲	۲۲-۲۰	نادرست :	

xalvat.com

ص ۴۹۵ ب ۱۰۲۳ :

برآید همه کامه نیک خواه

بدو گفت رستم که با فر شاه

2- ص ۴۶۹ ب ۵۶۱ :

که تنک اندر آمد چنین روز گار

ولیکن کنونست هنگام کار

3- ص ۴۲۳ ب ۶۴۲ :

شده خیره سالار توران زمین

رسیدند ازو رزم سازان چین

درست :

2- ص ۴۹۵ ب ۱۰۲۳ :

برآید همه کامه نیک خواه  
که تنک اندر آمد چنین روز گاربدو گفت رستم که با فر شاه  
ولیکن کنونست هنگام کار

3- ص ۲۴۳ ب ۴۶۳ :

سبک زان بچنک اندرون تیز کرد

برآشفت و آهنگ آویز کرد

گرازان گراز

گرازان گراز

۱

۱۲۹	۲	بگنار گام	بگزار کام
۱۲۹	۲۲	لحاظ	لحاظ
۱۳۰	۱۰	نسبته	نسبه
۱۳۳	۵	برادران	برداران
۱۳۴	۷	دارد C	دارد
۱۳۴	۱۴	قط	قط



صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۳۴	۱۹	وفق	وفق
۱۴۰	۲۶	۲	۱
۱۴۱	۱	گاو چکاو	گاو و چکاو
۱۴۱	۸	میاندازد	میاندازد
۱۴۴	۳	خوروماه یا بشکل « باهم	خور و ماه باهم «
۱۴۵	۴	برادران	برداران
۱۴۶	۵	چگوه	چگونه
۱۴۶	۱۰	بردران	برداران
۱۴۷	۴	بگیرید	بگیرید
۱۴۹	۲۲	بجسم	بجسم
۱۵۰	۱۸	سواد برادر	سواد بردار
۱۵۳	۱۱	بفهم	بفهم
۱۵۳	۲۵	Yones	Jones
۱۵۴	۲۴	(۱)	(۳)
۱۵۶	۷	باریر	باریه
۱۵۷	۹	پیچی	پیتزی
۱۵۷	۱۱	پیچی	پیتزی
۱۵۷	۲۲	نسبتاً	نسبة
۱۵۸	۹	نیت	یت
۱۵۸	۲۰	با يك	بيك
۱۵۸	۲۲	Dos	Das
۱۵۹	۴	تنباتی	تنباتی



xalvat.com

## مقاله

یکی از معروف‌ترین کارهای خاورشناسان در ادبیات ایران بحث دقیق و پرمغز است که تئودور نولدکه Theodor Nöldeke خاورشناس معروف آلمانی بعنوان «حماسه ملی ایران» Das Iranische Nationalepos کرده و نخست در مجلد دوم کتابی بنام «اساس زبان‌شناسی ایران» Grundriss der Iranischen Philologie که در دو مجلد بسالهای ۱۸۹۵ - ۱۹۰۴ در اشترااسبورک Strassburg چاپ شده در صحایف ۱۳۰ - ۲۱۱ انتشار یافته و سپس جداگانه در مجلد مخصوصی در برلن و لایپزیگ، سال ۱۹۲۰ منتشر شده و پس از آن ل. باگدانو L. Bogdanov خاورشناس روسی مقیم هندوستان ترجمه انگلیسی آنرا بعنوان «the Iranian National Epic» Nöldeke's در بهیثی بسال ۱۹۳۰ انتشار داده است. این مبحث از روزی که انتشار یافته معتبرترین و جامع‌ترین بحث درباره حماسه‌های ملی ایران و شاهنامه فردوسی بشمار رفته و همه کسانی که درین زمینه‌ها بحث کرده‌اند بدان نظر داشته‌اند.

در سال ۱۳۰۹ که من طبع و نشر مجله «شرق» را بعهده گرفتم از دوست دیرین خود آقای بزرگ علوی درخواست کردم که این رساله استادانه سودمند را از متن آلمانی ترجمه کند و وی بدین کار پسندیده دست یازید و شش قسمت از آن در شماره‌های ۲-۵ و ۸- آن مجله چاپ شد و چون مجله شرق دیگر انتشار نیافت چندی این کار ماند تا اینکه در سال ۱۳۱۲ کسی از نیکوکاران شهر ما وجهی در اختیار آقای سید حسن تقی زاده که در آن زمان وزیر مالیه بود گذاشت و وی هم آنرا برای چاپ کتابهای سودمند بتشخیص مرحوم محمدعلی فروغی و مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی قرار داده بود. از جمله کتابهاییکه بنا شد ازین پول چاپ کنند همین کتاب حاضر بود. نخست دوست قدیم ما آقای مجتبی مینوی رنج را بر خود هموار کرده و در ترجمه فارسی آن با همان دقتی که قبلی اوست نظر انداخته و در چاپ اوراق نیز همکاری کرده بود. در آن میان سفر اروپا وی را پیش آمد و من دنباله کار را گرفتم و بدین گونه ۱۲۸ صحیفه این کتاب از همان وجه خیر که در اختیار ما بود تا سال ۱۳۱۶ در چاپخانه روشنایی چاپ شد که ناگهان گرفتاری بی سرانجامی برای آقای علوی پیش آمد و چاپ کتاب متوقف ماند و درین میان چاپخانه روشنایی را دولت خرید و آقای جمال‌الدین طباطبایی مدیر آن چاپخانه اوراق چاپ شده ما را و کاغذی را که تا پایان کتاب خریده و در چاپخانه امانت گذاشته بودیم بمارد نکرد و چاپخانه را فروخت و باروپا رفت و بدین گونه تنها یک دوره از اوراق چاپ شده نزد من ماند و یازده سال در گوشه‌ای از کتابخانه من بود تا اینکه در اواخر سال گذشته من بدانشگاه تهران پیشنهاد کردم که این کتاب جزو انتشارات دانشگاه منتشر شود و شورای دانشکده ادبیات و انجمن تألیف و ترجمه دانشگاه نیز با این



xalvat.com

ب

پیشنهاد موافقت کرد و بدین گونه این کتاب آن چنانکه امروز بدست خوانندگان است انتشار یافت. این کتاب بهترین و معتبرترین مجموعه تحقیقاتیست که خاورشناسان اروپایی تا سی سال پیش درباره فردوسی و شاهکار جاودانی او کرده اند. در آن زمان هنوز دانشمندان ایران راه و روش تحقیق جدید را درست فرانگرفته و درین کار ورزیده و آزموده نشده بودند و بسیاری از تحقیقات مهمی که ایشان کرده اند هنوز انتشار نیافته بود. وانگهی فردوسی و آثار او زمینه بسیار وسیعی برای کوشش و جستجوهای علمیست و سالیان دراز پویندگان و جویندگان درین دریای پهناور شناور خواهند بود و باز در ناسفته از آن بیرون خواهند کشید. در ۱۳۱۳ که جشن هزاره فردوسی در ایران و بسیاری از کشورهای جهان مخصوصاً اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا و بلژیک و دانمارک و هندوستان و ژاپن و سویس و لهستان گرفته شد دانشمندان هر کشوری درباره او مطالعات کردند و بسیاری از زبانهای زنده چیزهایی انتشار دادند. دو مجموعه ای که ازین رهگذر سودمندترست شماره مخصوص مجله مهر بعنوان «فردوسی نامه» است که در همان سال ۱۳۱۳ در گرما گرم جشن هزاره منتشر شد و مجموعه دیگری بنام «هزاره فردوسی» شامل برخی از بیانات اعضای کنگره تهرانست که تازه سه سال پیش وزارت فرهنگ آنرا منتشر کرد. درین مجموعه مقالاتی را که آقای سید حسن تقی زاده بعنوان «شاهنامه و فردوسی» پیش از آنها در روزنامه کاوه چاپ کرده بود دو باره انتشار داده اند و درین مقالات آقای تقی زاده از همین کتاب و از جستجوهای خاورشناسان درباره فردوسی و شاهنامه بسیار بهره مند شده است. با این همه هم این کتاب و هم آن مقالات از لغزشهای چند و عقاید نافرجام تهی نیست و چون این اوراق که در دست خوانندگان است از انتشارات دانشگاه تهران و از سوی دانشکده ادبیات ما که یگانه مرکز صالح و مجاز برای اظهار نظر قاطع درباره هر جزئی از ادبیات ایران و مخصوصاً فردوسی و آثار اوست اگر درین مختصر بدان لغزشها و بی سرانجامیها اشاره نکنیم بیم آن میرود که خوانندگان آن مطالب را قاطع و مسلم و عقیده دانشکده ادبیات و دانشگاه تهران بدانند و من چون خود در اندیشه فراهم کردن کتاب خاصی درین زمینه ام عجاله بدان نادرستیها قلم انداز اشارتی میکنم تا اینکه بسر فرصت حق مطلب را چنانکه شاید و باید در کتابی جداگانه ادا کنم.

در قسمتی از مندرجات این کتاب یکی از دکترهای جوان دانشگاه ما در ادبیات فارسی آقای دکتر ذبیح الله صفا در رساله دکتری خود بعنوان «حماسه سرایی در ایران» که در ۱۳۲۴ جزو انتشارات دانشگاه ما چاپ شده بحث مستوفی و بسیار مشبع رانده و خوانندگان میتوانند با کمال اطمینان و سکون نفس بدان کتاب پسندیده رجوع کنند. درباره یوسف و زلیخا و اینکه این منظومه از فردوسی بیست نخست آقای عبدالعظیم قریب در شماره ۱۰ و ۱۱-۱۲ سال نهم مجله آموزش و پرورش بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی» و نیز آقای مجتبی مینوی در شماره ۳ از ج ۵ مجله روزگاران که در لندن چاپ میشد بعنوان «کتاب هزاره فردوسی» و بطلان «انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» بحث کرده اند و نیز آقای قریب در مقاله دومی بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب به فردوسی» در شماره هشتم سال چهاردهم مجله آموزش و پرورش اطلاعات دیگری گرد آورده اند. درین صورت اکنون دیگر شکی نمانده است که یوسف و زلیخایی که بنام فردوسی تا کنون هشت بار در لکنه در



xalvat.com

ج

۱۲۸۷ و ۱۲۹۰ قمری و در بمبئی در ۱۳۴۹ و در طهران در ۱۲۷۴ و ۱۲۹۹ و ۱۳۱۶ قمری و قسمتی از آن در وین در ۱۸۸۹ و نیز قسمتی از آن در آکسفورد در ۱۹۰۸ چاپ شده از فردوسی نیست و از شاعر نیست که در دستگاه شمس الدوله طغانشاه بن الب ارسلان شاهزاده معروف سلجوقی در خراسان و شاید در هرات می‌زیسته و در حدود ۴۷۶ پیش از شست سال پس از مرگ فردوسی پایان رسانده است.

تنها چیزی که درین میان شگفتست اینست که هم آقای قریب و هم آقای مینوی بدین دو بیت که شاعر در باره خود و شرح آزادی خود از قلعه ای که در آن زندانی بوده سروده است برخورد کرده اند، منتهی در نسخه ای که مورد استشهاد آقای مینوی بوده کاتب میم اول کلمه «امانیست» را چنان نوشته که نوب بی نقطه یا مانند آنهم خوانده می‌شود و آن دو بیت اینست:

امانیست بسیار مدت بجای  
که از درج سلطان و حکم خدای  
ازین قلعه دلشاد بیرون شود  
بنزدیک شاه همایون شود

چنان مینماید که آقای قریب تر کتب «امانیست» را مرکب از کلمه «اما» و «نیست» فعل نفی پنداشته و اما را بتخفیف میم خوانده، زیرا اجتهادی که باید از یس بیت نکرده و گویا آقای مینوی هم در خواندن کلمه درمانده و نتوانسته است حدسی بزند. در نسخه خطی از یوسف وزلیخا که من دارم و در ۱۲۳۵ نوشته شده و کاتب آنرا بفردوسی نسبت داده است این کلمه هم بدین گونه نوشته شده و بر من مسلمست که تخلص شاعر «امانی» بوده و «امانیست» برسم الخط قدیم و معتبر بجای «امانی است» نوشته شده و شاعر در بیت اول تخلص خود را آورده و این مثنوی یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی از شاعری خراسانی بتخلص امانیست که در حدود ۴۷۶ در دربار طغانشاه بن الب ارسلان در خراسان پایان رسانیده است و چون در مقدمه از نظم داستانهای قدیم ایران که پیش ازین کتاب بدانها پرداخته ذکر میکند و از آنها پشیمانی می‌آورد و یگانه شاعری که این داستانها را نظم کرده باشد فردوسی دانسته اند اینست که این یوسف وزلیخا را بفردوسی نسبت داده اند.

قدیم‌ترین سندی که برای انتساب این کتاب بفردوسی تاکنون دیده ام مقدمه ایست که بفرمان بایسنغر شاهزاده معروف تیموری و خوشنویس مشهور خط‌نسخ که پسر شاهرخ بوده و در ۸۲۳ بر آذربایجان مستولی شده و روز شنبه ۷ جمادی الاولی ۸۳۷ در گذشته در سال ۸۲۹ چند تن از شاعران خراسان بر شاهنامه نوشته اند و بنام «مقدمه بایسنگری» معروفست و معمولاً در آغاز شاهنامه چاپ می‌کنند. درین مقدمه چند بار یوسف وزلیخارا بفردوسی نسبت داده اند و امروز سخت آشکارست که مطالب این مقدمه بهیچ وجه معتبر نیست.

درین صورت مطالبی که در جاهای مختلف این کتاب و از آن جمله در صحایف ۵۰ و ۵۳-۵۴ و ۶۱ و ۶۶-۶۷ و ۹۷ در اسناد این منظومه بفردوسی آمده است سراسر نادرستست و بطریق اولی اتکاب مطالب این مثنوی برای استنتاج از آن در باره فردوسی جز تزلزل در خطا چیز دیگر نیست. آقای مینوی در همان مقاله مجله روزگار نو دلایلی را که معتبرست در بطلان این داستان کودکانه که فردوسی روایتی از شاهنامه را در سال ۳۸۹ پایان رسانیده و در آن سال بخان لنجان از آبادیهای بیرون شهر اصفهان رفته و این نسخه را با حمد بن محمد حکمران آن ناحیه داده و درین زمان بزاینده رود افتاده و او را از آب بیرون کشیده اند آورده و ثابت کرده است که این حکایت همه مربوط بکاتبیست که در ۶۸۹ نسخه‌ای از شاهنامه را



برای احمد بن محمد حکمران خان لنجان اصفهان نوشته و در آن نسخه « ششصد » را که کاتب درست نقطه نگذاشته است « سیصد » خوانده و این افسانه را از آنجا بیرون آورده اند. بدین گونه آنچه در صفحه ۴۶ این کتاب درین زمینه آمده درست نیست .

مؤلف درین کتاب لغزشهای دیگر هم دارد و مهم ترین آنها را اینک بیاد خوانندگان می آورم :

درین کتاب چند بار و از آن جمله در صحایف ۲۲ و ۲۴ بمقدمه بایسنغری شاهنامه استشهاد کرده و مطالب آنرا معتبر دانسته و آنها را سند گفته خود گرفته است. چنانکه پیش از این اشاره کرده ام این مقدمه در ۸۲۹ بدست چند تن از شاعران خراسان بفرمان بایسنغر شاهزاده تیموری فراهم شده است و یکی از ایشان اشعار سستی برای پروراندن مطالب نادرستی که درین مقدمه جاداده اند ساخته و جا بجا در میان جمله های ثر قرار داده است. دلایلی محکم بر نادرست بودن مطالب این مقدمه فراوانست و من درین مختصر بروس مطالب اشاره میکنم و جزئیات را بکتابی که وعده کرده ام می گذارم. چیزی که درین مقدمه بسیار فاحش و زننده است و اینک کودکان دبستان هم بنادرست بودن آن معترفند اینست که چند بار نویسنده این مقدمه که شاعران معاصر فردوسی را شمرده رودکی را نیز نام برده و همه جا نام رودکی را پس از نام عنصری آورده است و حال آنکه همه میدانند که رودکی شاعر معروف دربار نصر بن احمد سامانی و بزرگترین شاعر دوره اول سامانی در سال ۳۲۹ در گذشته است و اگر مرگ فردوسی را در ۴۱۱ بگیریم ۸۲ سال و اگر در ۴۱۶ بگیریم ۸۷ سال پس از رودکی در گذشته و پیدا است کسی که در هر صورت بیش از هشتاد سال پس از دیگری مرده است ممکن نیست با او معاصر بوده باشد و حدس نزدیک بیقین میتوان زد که فردوسی در همان زمانهایی که رودکی در گذشته ولادت یافته است .

نکته دیگری که درین مقدمه بدان اشاره رفته و سخت نادرستست اینست که نویسنده مقدمه گوید چون فردوسی شاهنامه را در شصت هزار بیت پایان رساند و محمود خواست پاداشی را که باو وعده کرده بود بدهد خواجه حسن که مراد احمد بن حسن میمندی وزیر معروف اوست گفت : « حیف باشد که روستایی شاعر را شصت هزار مثقال طلا بدهند ». این گفته سبب شده است که در بسیاری از کتابها که پس ازین مقدمه تألیف شده فردوسی را روستایی و روستایی زاده دانسته و حتی پدرش را باغبان باغی که فردوس نام داشته پنداشته اند و تخلص او را بفردوسی از نام همین باغ گرفته اند. همه این خطاها ناشی ازین عبارت نظامی عروضی در چهار مقاله است که گوید : « استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود » (۱). دهقان را درین جمله بمعنی کنونی و باصطلاح امروز مرادف با «دهانی» یعنی بزرگ و روستایی گرفته اند و حال آنکه در دوره ساسانیان و در آغاز دوره اسلامی لااقل تا قرن ششم و استیلائی مغول دهگانان یا دهقانان طبقه ای مخصوص از نجیب زادگان و ممالکان ایران بوده اند و بسیاری از بزرگان علم و ادب و سیاست دهقان و دهقان زاده بوده اند چنانکه دوتن از مشهورترین وزرای ایران عمیدالملک عمادالدین ابونصر منصور بن ابوصالح محمد جراحی کندی (۲) و نظامالملک قوامالدین ابوعلی حسن بن علی بن اسحق طوسی رضی امیرالمؤمنین (۳) دهقان زاده بوده اند و شاعران فارسی زبان در آن زمانها

(۱) چاپ اوقاف کتب ص ۴۷ (۲) اخبارالدوله السلجوقیه - چاپ لاهور ۱۹۳۳ ص ۲۳ (۳) تاریخ



کلمه دهقان را بمعنی ایرانی و در برابر تازی استعمال میکردند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در قصیده معروف خود گفته است :

مأمون آن کز ملوک دولت اسلام هر گز چون وی ندید تازی و دهقان  
درین مقدمه خطاهای فاحش دیگر بسیارست که توجیه آنها در خور  
بحث دراز و جداگانه است و درین مختصر نمی گنجد و بکتابی که وعده کرده ام  
محول میکنم .

اساساً از آغاز در ادبیات فارسی معمول بوده است که در فاتحه شاهنامه فردوسی  
مقدمه ای بشر جا میداده اند و تا جایی که من خبردارم چهارمقدمه در زمانهای مختلف معمول  
شده است .

نخست مقدمه ایست که اینک بنام « مقدمه ابومنصوری » معروف شده است . در ماه  
محرم سال ۳۴۶ هجری ابومنصور محمد بن عبدالرزاق بن عبدالله بن فرخ طوسی که نسبش  
ببهرام چوبین سردار معروف دربار ساسانی میرسیده و از جانب پادشاهان ساسانی حکمرانی  
طوس و سپس فرمانروایی و سپس سالاری خراسان را داشته است و در ۳۵۰ او را بزهر  
هلاک کرده اند فرمان داده است چند تن از دانشمندان خراسان مجموعه ای از داستانهای  
باستان ایران بزبان دری که زبان آنروز خراسان بوده و زبان کنونی ماست پردازند و  
آن مجموعه را « شاهنامه » نام گذاشته و مقدمه ای بر آن نوشته اند که سپس آنرا در  
آغاز منظومه معروف فردوسی جای داده اند و بهمین جهت بمقدمه ابومنصوری  
معروفست و متن این مقدمه را در نتیجه مقابله نسخهای معتبرتر آقای محمد قزوینی  
فراهم کرده و در کتاب « هزاره فردوسی » در صحایف ۱۲۳ - ۱۴۸ چاپ شده است .

دوم مقدمه ایست که دنباله مقدمه ابومنصوری جای داده اند و در آن مطالبی درباره  
محمود غزنوی و فردوسی آورده اند که برخی از آنها نادرستست . از آن جمله محمود و پدرش  
سبکتکین را یک تن دانسته و گاهی نام او را سبکتکین ضبط کرده اند و آنهم بدین جهتست  
که همواره در زبان فارسی نام پسر را دنبال نام پدر بحال اضافه آورده و بدان الحاق  
کرده اند تا نسبت پسر معلوم باشد و بدین قیاس محمود سبکتکین یعنی محمود پسر سبکتکین  
و یا محمود بن سبکتکین و برخی از بی خبران محمود و سبکتکین را نام یک تن پنداشته اند  
و درین مقدمه همه جا نام احمد بن حسن میمندی وزیر معروف محمود بخطا حسن میمندی  
ضبط شده و این خطا در قرن هفتم بسیار رایج بوده چنانکه سمدی هم در گلستان دوبار نام  
این وزیر را حسن میمندی آورده است . این مقدمه دوم تقریباً همه جا در پایان مقدمه اول  
یعنی مقدمه ابومنصوری در آغاز نسخهای خطی قدیم شاهنامه دیده میشود و چون یکی از  
آن نسخها که اینک بنشانه Add. 2I. 103 در موزه بریتانیا درلندنست از روی نسخه ای  
که در ۶۷۵ فراهم آمده نوشته شده است و این مقدمه دوم در آن هست پیدا است که این  
مقدمه دوم لااقل در قرن هفتم نوشته شده است . قدیمترین نسخه ای که ازین مقدمه دوم  
سراغ دارم در آغاز نسخه ای از شاهنامه متعلق بکتابخانه سلطانیه مصرست که در ۷۹۶  
نوشته شده و اینک عکسی از آن در کتابخانه فردوسی در طهران هست . بیشتر مطالبی که در  
مقدمه های سوم و چهارم در شرح حال فردوسی آمده و بیشتر از آنها نادرستست و قسمت  
عمده از اشعار معمولی که بنام هجوتنامه سلطان محمود رایجست و بفردوسی بسته اند ازین

و

مقدمه دوم که اعتبار تاریخی ندارد گرفته شده و این همان مطالب افسانه آمیز است که درباره فردوسی هنوز بر سر زبانهاست و در کتابی که وعده کرده ام بطلان آنها ثابت خواهد شد. این مقدمه را آقای قزوینی در تحقیقی که درین زمینه کرده و در کتاب هزاره فردوسی چاپ شده « مقدمه اوسط » اصطلاح کرده زیرا که به مقدمه سوم پی نبرده و تنها متوجه دو مقدمه اول و مقدمه چهارم یعنی مقدمه بایسنغری شده است.

سوم مقدمه ایست که قطعاً پس از مقدمه دوم و پیش از مقدمه چهارم یعنی مقدمه معروف به مقدمه بایسنغری نوشته شده و در آغاز پاره‌ای از نسخهای شاهنامه که در قرن هشتم نوشته اند و یا از روی نسخهای قرن هشتم برداشته اند دیده میشود. این مقدمه تقریباً تکرار همان مطالب مقدمه اول و دومست مگر آنکه آنرا بعبارت تازه تر نوشته اند و اشعاری سست در آن داخل کرده و ترتیب مطالب را هم گاهی تغییر داده اند و این مقدمه بدین جمله آغاز میشود: « سپاس و آفرین خدایی را که این جهان و آن جهان را آفرید و بندگان را اندر جهان پدید آورد و نیک اندیشان و بد کرداران را برابر داشت ... » و این جمله با اندک تفاوت همان جمله آغاز مقدمه اولست زیرا که در بسیاری از موارد درین مقدمه سوم عیناً همان عبارات مقدمه اول و دوم را نگاه داشته اند.

مقدمه چهارم همان مقدمه معروف بایسنغریست که نخست در آغاز چاپ معروف تورنرماکان که در چهار مجلد در کلکته بسال ۱۸۲۹ انتشار یافته در ۶۱ صحیفه اول کتاب چاپ شده و پس از آن تقریباً در آغاز همه چاپهای سنگی شاهنامه مکرر کرده اند. این مقدمه، چنانکه گذشت، در سال ۸۲۹ بفرمان بایسنغر شاهزاده معروف تیموری که یکی از زبر دست ترین خوشنویسان خط نسخ بوده است نوشته شده و ظاهراً نسخه اصل که برای بایسنغر ترتیب داده اند اینک در کتابخانه سلطنتی طهران باقیست و در آن نسخه نام کسانی که این مقدمه را فراهم کرده اند آمده است و درین مقدمه همان مطالب نادرست مقدمه دوم و سوم مکرر شده و برخی مطالب بر آن افزوده اند که آنها نیز نادرستست. جمله آغاز این مقدمه بدین گونه است: « اگر چه از لوازم رسوم بندگی و لواحق شیوه پرستندگی همانست که سرنامه بسپاس و ستایش آفریننده و حمد و ثنای روزی دهنده آراسته و پیراسته نماید ... »

xalvat.com

\*\*\*

گذشته ازین نکات اساسی که راه تحقیق در آنها بر خاورشناسان و مخصوصاً کسانی که زبان فارسی کنونی را خوب نمیدانسته اند بسته بوده است و گذشته از اینکه بسیاری از کتاب های معتبر در آن زمان ها هنوز بدقت چاپ نشده بود و خاورشناسان بچاپ های پر غلط رجوع کرده یا وسیله تشخیص درست را از نادرست نداشته اند در تضاعیف این کتاب نیز مطالبی هست که مردودست از آن جمله آنچه در یادداشت (۲) در پای صحیفه ۲۹ نوشته شده و آنچه در پاورقی (۲) در ذیل صحیفه ۶۹ آمده است. در صحیفه ۳۲ در یادداشت (۳) پای صحیفه کلمه « چرم پایان » و « بز گوشان » آمده و این هر دو کلمه نادرستست. خطای اول از مترجمست که کلمه آلمانی Riemenfüssler را بجای آنکه مطابق معمول زبان فارسی که حتمی در قصه های کودکانه این لفظ آمده و هنوز بر سر زبانهاست « دوال پا » ترجمه کند « چرم پا » ترجمه کرده است. اما « بز گوشان » خطاییست که نولدکه خود در



## ز

خواندن مرتکب شده زیرا که این کلمه را بآلمانی **Bocksöhrigen** ترجمه کرده که ترجمه تحت اللفظ آن همان « بز گوش » است یعنی کسی که گوشش مانند گوش بز باشد و حال آنکه این کلمه باید « بر گوش » یا « ور گوش » باشد و بهترین مأخذ برای این دو کلمه متن معتبر کتاب یادگار جاماسپ است بدین گونه: « گشتاست شاه یرسید که بوم و زمین ایشان: ورچشمان و ورگوشان و دوالپایان و تستیکان و سگسران چسگونه است؛ بنیمه اورمزدی باشند یا بنیمه اهریمنی؟ خورشوزیوش آنها چگونه باشد؟ چون بمیرند آنها را بکجا بیفکنند؟ روان ایشان بکجا رود؟ ».

[xalvat.com](http://xalvat.com)

رجوع کنید بیادگار جاماسپ چاپ مسینا رم ۱۹۳۹ ص ۵۲:

**G. Messina - Libro apocalitico persiano Ayâtkâr i Zâmâspik' Roma I939**

پیداست که درین مبحث سخن از پنج گروه جانوران افسانه آمیز آمده، ورچشمان یا برچشمان یعنی آنانکه چشم برسینه دارند، ورگوشان یا برگوشان آنان که گوش برسینه دارند، دوالپایان یعنی آنها که پایشان مانند دوال و از چرمست که بزبان های اروپایی **Loripede** گویند و تستیکان یعنی گروه بسیار کوتاه قد ( کوتوله ) و سگسران یعنی آنان که سرشان مانند سرسگ باشد که بزبان های اروپایی **Cynocephale** گویند.

در صحیفه ۳۳ که نولد که اظهار عقیده کرده است ایرانیان در دوره اسلامی زبان پهلوی نمیدانستند غافل ازین نکته مهم بوده که همواره تا اکنون در ایران دو زبان یعنی دری در مشرق و شمال شرقی و پهلوی در نواحی دیگر رایج بوده و لهجه های گوناگون از هر یک ازین دو زبان باقی مانده است و زبان پهلوی کتاب های زردشتی و مزدیسنی تا چند قرن پیش از استیلای تازیان در همان قلمرو خود باقی مانده و نه تنها مدت ها بدان سکه زده اند و برخی از کتابهای دینی زبان پهلوی را در دوره اسلامی نوشته اند بلکه تا قرن پنجم در نواحی شمالی ایران نوشتن کتیبه های ساختمان ها بزبان پهلوی کتابها معمول بوده و البته حمزه اصفهانی که در قلمرو زبان پهلوی میزیسته است میبایست این زبان را از مادر آموخته باشد.

آنچه در صحیفه ۳۹ در متن و پاورقی درباره ابوشکور بلخی و مثنوی « آفرین نامه » او آمده اینک دیگر موردی ندارد و من عده کثیر از اشعار این منظومه را فراهم کرده و انتشار داده ام. رجوع کنید بسلسله مقالات من بعنوان « کتاب تحفة الملوك » در شماره ۶ و ۷ سال اول مجله مهر آبانماه و آذرماه ۱۳۱۲ و مقاله دیگر بعنوان « پس از خواندن کتابی » در شماره ۲ سال دوم مجله ایران امروز اردی بهشت ماه ۱۳۱۹ و حواشی من بر قابوس نامه چاپ ۱۳۱۲ و کتاب « احوال و اشعار ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی سمرقندی » در سه مجلد طهران ۱۳۱۰-۱۳۱۹ مخصوصاً مجلد سوم آن.

آنچه نولد که در صحایف ۵۰-۵۱ و ۶۴ درباره پیشگویی های فردوسی از حوادث بد نوشته درست نیست و وی متوجه نبوده است که این گونه مطالب در کتابهای دینی زرتشتیان فراوان است از آن جمله در متن پهلوی « زند و هومن یسن ». رجوع کنید بکتاب « زند و هومن یسن » از آقای صادق هدایت طهران ۱۹۴۵ و **B. T. Anklesaria-Zand**



## ح

i Vohûman Yasn, Bombay 1919. در کتاب «بوندهشن» نیز از این گونه اشارات بسیارست.

آنچه در صحایف ۶۳-۶۴ دربارهٔ تعبیر فردوسی از تازیان آمده و نولدکه گوید که اگر فردوسی آنها را «زاغ ساران» گفته مراد او «زاغ سر» و بواسطهٔ تیرگی رنگ چهره آنهاست این مطلب نیز نادرستست و زاغ ساران تعبیری شاعرانه از جامهٔ سیاه شمار خلفای بنی العباسست که در زمان فردوسی استیلای کامل داشته‌اند و کسانی که می‌خواستند پیروی از شمار ایشان کنند جامهٔ سیاه در بر میکردند چنانکه فردوسی جای دیگر از زبان رستم فرخ زاد بیرادرش صریح‌تر بدین مطلب اشاره میکند و میگوید:

پوشند از ایشان گروهی سیاه  
ز دیبا نهند از بر سر کلاه

اما عقیده‌ای که نولدکه در صحیفهٔ ۹۰ در یادداشت (۲) دربارهٔ منظومهٔ معروف ویس و رامین و ارزش ادبی و اخلاقی آن آورده نیز پذیرفتنی نیست و بسیاری از کارآگاهان با این عقیده مخالفند.

نکتهٔ دیتگریکه در پایان بحث باید فرو گذاشته نماند اینست که درین کتاب نولدکه چند بار بلطایف شعری که در آثار فردوسیست ووی نتوانسته است بدان پی ببرد بسا شک و تردید اشاره کرده و خوانندگان باید متوجه این نکته باشند که خاورشناس هرچه در زبان فارسی کار کرده و در آن فرورفته باشد باز از پی بردن بزبایبهای لفظی و معنوی آن عاجزست و این خاصیت بسیار بارز هویداییست که در تحقیقات همهٔ ایشان دیده میشود و ناساچار نولدکه هم مانند دیگران بوده و نمیتوانسته است بدین لطایف که پیوستگی کامل با روح ملتی دارد پی ببرد و این درک نکردن نولدکه نقصی برای اثر جاودانی فردوسی نیست.

دراصل متن آلمانی و ترجمهٔ انگلیسی در پایان مباحثی که در این کتاب خاتمه می‌یابد فصل مشبعی هم دربارهٔ وزن شاهنامه و بحر متقارب و عروض فارسی آمده که در پاورقی (۳) در ذیل صحیفهٔ ۴۰ ترجمهٔ آنرا وعده کرده اند اما چون مطلب تازه ای در آن نبود که برای خوانندگان ایران مفید فایده ای خاص باشد و تنها برای خوانندگان اروپایی نوشته شده که از عروض فارسی بکلی بیخبرند مترجم از ترجمهٔ آن خود داری کرده است.

اما اینکه در سراسر کتاب هر جا که شعری از شاهنامه استشهاد کرده شده حروف وارقامی در برابر آن جا داده اند چنانکه در صحیفهٔ ۱۱ در پاورقی (۱) توضیح داده شده جاییکه تنها عدد آمده باشد اشاره بچاپ وولرس ولانداورست که مطابقست با مجلدات ۶-۱ چاپ بروخیم و جاییکه پیش از عدد حرف «م» گذاشته شده اشاره بچاپ ماکانست و همیشه عدد اول شمارهٔ صحیفه و عدد دوم شمارهٔ ابیاتست و بهمین گونه ص اشاره است بصحیفه و با اشاره بیست در مجلدات ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ چاپ بروخیم که بدست من فراهم شده همه جدا شمارهٔ صحایف چاپ ماکان با اعداد اروپایی پس از حرف C در بالای صحیفه طرف راست گذاشته شده و اعدادیکه در سمت چپ صحیفه پس از حرف P گذاشته شده اشاره بچاپ مول یعنی چاپ پاریسست. خوانندگان همیشه میتوانند ابیات را بهمین وسیله در چاپ بروخیم بیابند.

در پاره ای از موارد مترجم برای روشن کردن مطالب متن توضیحاتی از خود در پای صحایف افزوده و برای آنکه از یادداشت های مولف مجزی باشد در



ط

آغاز آنها ارقام اروپایی گذاشته و در پایان آنها بحرف «م» امضاء کرده است .  
در هر صورت من در سهم خود شادم ترجمه این کتاب که میبایست ایرانیان روزی  
بمندرجات آن پی ببرند بدینگونه درین اوراق انتشار مییابد و باید از دانشگاه طهران و از  
انجمن تألیف و ترجمه آن واداره انتشارات و روابط دانشگاهی که در انتشار این  
کتاب همه وسایل را فراهم آوردند سپاسگزار بود که بسیاری ایشان این  
کتابی که سالها بود می بایست بسزبان فارسی منتشر شود سرانجام چاپ شد و بدست  
خواستاران افتاد .

طهران ۱۴ تیرماه ۱۳۲۷

xalvat.com

سعد تقیسی

xalvat.com

## آثار کهنه افسانه‌های حماسی

§ ۱. آشنائی ما با موضوعات حماسی ایرانیان قدیم قسمتی بوسیله کتابهای مقدس خود آنها و قسمتی بوسیله نوشته‌های نویسندگان یونان است. در اوستا از يك عده اشخاص اساطیری اسم برده شده که ما آنها را مجدداً در ترجمه عربی داستانهای فارسی و در شاهنامه فردوسی می‌یابیم. پس از آنکه متتبعین پیشینه چند نفر از اشخاص داستانی اوستا را از روی مندرجات شاهنامه تشریح کردند<sup>(۱)</sup> فریدریش شپیگل<sup>۱</sup> ثابت کرد که این نکته مربوط به بعضی موارد بخصوص نبوده، بلکه مدونین متنهای مقدس اشخاص داستانی و افسانه‌ها را از نخستین جهان تا آئین گذاری زرتشت مانند يك تاریخ مسلسل و اساساً بهمان ترتیب می‌شناختند که متأخرین آن مطالب را در کتابهای خویش آورده‌اند<sup>(۲)</sup>، متنهای متأخرین برای آنکه بموضوع بیشتر جنبه تاریخی بدهند، يك قدم فراتر گذارده نخستین نماینده بشریت گیاه مرتن<sup>۲</sup> (حالت فاعلی: گیو مرته<sup>۳</sup>) را شاه کرده، با اسم گیو مرت خواندند. چندتن از این اشخاص همانطوریکه در ریگ ودا ذکر شده، نزد نیاکان، مشترک ایرانی و هندی یعنی اریائیه نیز مشهور بوده‌اند؛ از این قبیل است مخصوصاً بیم<sup>۴</sup> (هندی: یم<sup>۵</sup>) فارسی جدید جم یا جمشید؛ نریتمونه<sup>۶</sup> (هندی: تری تنه<sup>۷</sup>) فارسی جدید فریزون؛ کوی (کو) اوسن یا اوسدن<sup>۸</sup> (هندی: اوشنه<sup>۹</sup>) فارسی جدید کوس؛ کوی هوسرو<sup>۱۰</sup> (هندی: سوشروس<sup>۱۱</sup>) فارسی جدید خسرو؛ بعضی دیگر ممکنست در اساس و ماهیت جزو

(۱) رجوع شود به: Windischmann, R.Roth, ZDMG . 2, 216 pp 4, 417 pp ; Zoroastrische Studien .

(۲) مخصوصاً رجوع شود به: Spiegel, «Eranische Alterthumskunde» I . 110 pp « Arische Studien » و مقاله او در ZDMG 45, 187 pp . البته من نمیخواهم ادعا کنم که تمام اظهارات شپیگل غیر قابل اعتراض است . نیز رجوع شود به یادداشت‌های من در ZDMG 32, 570 pp .

Friedrich Spiegel 1  
Yama 5 Thraêtaöna 6 Traitana 7 Usan 8 Kavi (Kava) Usadan یا  
Gaya Maretan 2 Gayô Mareta 3 Yima 4  
Ushana 9 Kavi Husravah 10 Sushravas 11



اساطیر «اریائی» یا حتی جزو اساطیر مشترک هند و اروپایی بوده‌اند مانند اژدیوها که (فارسی جدید اژدها یا دهاک، معرب آن ضحاک)؛ برخی دیگر ممکن است فقط در سرزمین خاص ایران بوجود آمده باشند، مخصوصاً مطالبی که دارمستتر اثبات کرده جالب توجه است که حتی چندتن از اشخاص فرعی غیر مهم پیش از تاریخی شاهنامه باهمان وصل و ربطی که در آنجا دیده می‌شوند در اوستا نیز یافت می‌شوند<sup>(۱)</sup>. بعضی از گزارشهای فرعی نیز همین حال را دارد<sup>(۲)</sup>.

خالوات.com

بنابر این مدونین اوستا يك سلسله قصه‌های خرافی، که بنظر آنها البته يك رشته وقایع حقیقی مینمود، می‌شناختند و شکیگل احتمال می‌دهد که این سلسله جزو وقایع نامه‌ای بوده که شبجی از شکل اصلی آن هنوز مانده بوده است. البته در اوستا اسمهای بسیاری از اشخاص اساطیری ذکر می‌گردد که ما در هیچ مورد دیگری بعدها آنها را نمی‌بینیم<sup>(۳)</sup>، اما چندان زیاد نیست که جلب توجه کند.

اکنون میتوان با سانی فرض کرد که در همان اوانی که اوستا بوجود آمد، دیوانی از تاریخ اساطیری ایران که مرتب و بیکدیگر پیوسته شده و بظن قوی حتی نوشته شده بوده، موجود بوده است. اما این فرض ما حتمی و لارم نیست. تقریباً میتوان اینطور تصور کرد که در محافل روحانی سلسله مختصری از این وقایع وجود داشته، در عین حال در طبقه‌های دیگر مردم افسانه‌های مفصلی راجع بهريك از آنها مشهور بوده است. حالا این افسانه‌ها کاملاً بسبب حماسی یا اقلاً با عبارات پرطعراق و یابزبان مکامله بلیغ بوده است، نمیدانیم. اما این نکته را باید در مد نظر داشت که اشاره‌های کتابهای مقدس با تاریخ کامل اساطیری، که از زمان بعد برای ما باقیمانده است، مطابقت می‌کند. این مطلب را نیز باید در نظر گرفت که مطابق تمام قرائن سرزمینی که این تاریخ در آن بوجود پیوسته است فقط شمال شرقی ایران بوده و از همین جهت هنوز هم احتمال قوی می‌رود که وطن اوستا در همان طرف

(۱) مخصوصاً رجوع شود به Etudes Iran · 2,213,227 و نیز مقابله شود با مقاله من راجع

به «بهترین تیرانداز آریائی» (Der beste arische Pfeilschutz) ZDMG 35,545 Pp.

(۲) دارمستتر در کتاب سابق الذکر ص ۲۲۵ و بعد

(۳) اگر در آبان یشت فهرست مفصلی از آنها نقل شده بود، عده آنها خیلی کمتر ازین میبود.



بوده باشد (۱)

xalvat.com

§ ۲. چند نفر یونانی در زمان هخامنشی ها افسانه های حماسی و مفصلی راجع بوقایع زمان گذشته ، اما اغلب راجع بگذشته نزدیک ، از زبان پارسی ها و مادها ( ایرانیان غربی ) شنیده اند ، در مرحله اول بایستی کتزیاس<sup>۱</sup> طیب مخصوص اردشیر دوم را اسم برد که در اوایل قرن چهارم قبل از میلاد کتاب خود را نوشته است : چنانچه از آثار او بیش از مقتبسات و قطعات مختصر در دست داشتیم ، میتوانستیم از این حیث استفاده بیشتری بکنیم . البته میتوان ثابت کرد که این نویسنده در قسمت تاریخ اغلب بی دقتی کرده ، بمیل شخصی چیز نوشته و نیز چندان علاقه بر راستگویی نداشته است و نمیتوان قبول کرد که در ذکر مأخذهای مطالبی که جنبه تاریخی آن نسبتاً کمتر است ، کاملاً گفته اش درست باشد . اما مخصوصاً اصالت قسمت عمده مهم ترین این افسانه ها ؛ که عبارت از سرگذشت جوانی و برخاستن کورش میباشد ، مسلم است ؛ زیرا چنانکه گوئشמיד<sup>۲</sup> (۲) کشف و تحقیق کرده است نکات عمده این افسانه بعد از پارس در باره مؤسس شاهنشاهی دوم ایران ، یعنی اردشیر گفته شده است . با وجود این از آنجا که افسانه ، بنا بر روایت کتزیاس ، کمتر بنفع اهالی پارس است و برعکس شاه مادی را بنحو خوبی مجسم میکند (۳) ، باید قبول کنیم که کتزیاس آنرا « پس از آنکه بدست مادیها تغییر یافته و بصورت هجو پارسیان در آمده » (۴) با اطلاع

(۱) قدمت قسمتهای مختلف اوستا ، چنانکه مشهور است ، بکلی مشکوک میباشد ، ولی من بهیچوجه گمان نمیکند که تمام مجموعه اوستائی تا این اندازه که اخیراً بعضی قرض میکنند تازه و نو باشد .

(۲) Kleine Schriften 3,133 = ZDMG 34,586

(۳) مخصوصاً باید متوجه بود که نقش استیاز را که باو خیانت شده است ، شیری پاسبانی میکند . همچنین نیز بنا بر گفته موسی خورنی (2,70) از اردشیر نیز شیری نگاهداری میکند .

(۴) Gutschmid در ZDMG 34,586 - مطابقه شود با تحقیق دقیق J. Marquart در "Philologus,, Suppl - Bd . 6,595 pp . که سعی دارد جز ، به جزء ثابت کند تا چه اندازه کتزیاس در تاریخ کورش داستانهای اصیلی را نقل میکند - بگمان من آنچه راجع بتاریخ جوانی این پادشاه در کتاب Dinon معاصر اسکندر باقی مانده نگارش جدیدی از افسانههای کتزیاس است . مع هذا مطابقه شود با بیانات مار کوارت در کتاب سابق الذکر ص ۶۰۴ و بعد .

ما میرساند. - قسمت پیش از تاریخی قصه شاهنشاهی ایران در کتاب کتزیاس که بعضی عبارات آن در کتاب دوم دیودوروس<sup>۱</sup> محفوظ و باقی مانده، در عین اینکه همه گونه اساطیر و داستانهای سامی را نقل میکند، اصولاً یک روایت مادی بشمار میرود. بظن قوی بعضی از قسمت‌هایی که او در تاریخ سمیرامیس خود مانند تأسیس شهر هنگمتانه<sup>۲</sup> ذکر کرده، مربوط باین سرزمین است. و بنابراین بطور یقین افسانه اربق<sup>۳</sup>، خراب کننده شهر نینوا و مؤسس شاهنشاهی ماد و نیز افسانه‌های نروس<sup>۴</sup> و پرسندیس<sup>۵</sup> و کادوشی<sup>۶</sup> ها (۱) در همین حکم است. یک افسانه زیبای حماسی، که من بسیار مایلم آنرا منظره عاشقانه بنامم، افسانه زرینه<sup>۷</sup>، مملکت سگستان و دلدادۀ اوستریانگائوس (استریا گلتوس)<sup>۸</sup> (۲) میباشد. در ضمن خاطر نشان میشود که بعضی قطعات این افسانه را کتزیاس با یک اسلوب تند و مهیجی نوشته بوده و از روی منتخبات فوتیوس<sup>۹</sup>، که مطالب عمده را مجملاً نقل میکند، این سبک را کاملاً نمیتوان تشخیص داد<sup>(۳)</sup>. اکنون مانعیم بدانیم که شخص یا اشخاصی که کتزیاس از قول آنها روایت کرده است، تا چه اندازه از مأخذهای کتبی استفاده کرده‌اند، ولی این نکته مسلم است که همه روایات آنها جنبه حماسی را داراست.

xalvat.com

§ ۳. با وجود تفاوتی که افسانه جوانی کورش در کتاب هرودوتوس با نوشته‌های کتزیاس دارد، باز مدت‌هاست که کتاب هرودوتوس نیز اساطیری تشخیص داده شده است. افسانه بچه سرراهی را که ماده سگی شیر داده است خود هرودوتوس، یا آن کسی که هرودوتوس

(۱) این مطالب را باید از نوشته‌های دیودوروس و قطعات Nicolaus Damascenus ترکیب کرد و گرد آورد.

(۲) De interpretatione § 212 ff. (که مؤلف آن ظاهراً Demetrius Phal است)؛

Anonymus de Mulieribus; Nicol. Dam.; Diodorus 2,34 و غیره  
(۳) مار کوارت در کتاب سابق الذکر ص ۵۹۱ و بعد سعی میکند ثابت نماید که خود فوتیوس کتاب کتزیاس را ندیده و فقط از منتخباتی از کتاب او اقتباس کرده است. در مقابل نیز رجوع شود

به Krumbholz: Rhein. Mus. f. Philol. N. F. 58, 213 pp.

Parsondas 5	Nannarus 4	Arbakes 3	Ecbatana 2	Diodorus 1
Photius 9	Stryangaeus (Sryaglius) 8	Zarinea 7	Kadusier 6	



از دهان او این حکایت را شنیده، بصورتیکه بعقل راست بیاید در آورده است<sup>(۱)</sup>، اما این نمونه اساطیری که اغلب تکرار میشود بخوبی ثابت مینماید که موضوع اصولاً جزو روایتهای ملی است. گذشته از این تدوین هرودوتوس تا اندازه ای با داستان پهلوانی ایرانی، که ما از زمانهای بعد میشناسیم، مطابقت مینماید: شاه بیگانه (استیاز - افراسیاب) بشاهزاده پارسی (کوروش - کیخسرو) فرمان میدهد، پسر دخترش (مندنه - فرنگیس) را<sup>(۲)</sup> بکشد<sup>(۳)</sup>؛ این پسر نجات داده شده، در میان چوپانان بزرگ میشود و بعدها بر پدر بزرگ خود غلبه پیدا میکند. شاید نیز بتوان مقام هرپاگوس<sup>۱</sup> را (با وجود آنکه شخصیت او بهمان اندازه شخصیت کوروش تاریخیست) در قبال مقام پیران گذاشت<sup>(۴)</sup>. شاید در افسانه اصلی کیخسرو را نیز گفته بودند که ماده سگی شیر داده است. مطابق تمام قرائن شاه اساطیری بدرجات پیش از زمامدار تاریخی پهلوان این حکایت بوده است. اما شرح فارسی زندگانی او در یک قالب بسیار تازه تری برای ما باقی مانده است. نظیر آن افسانه راجع بشیر خوارگی در کتاب موسی خورنی آمده و در آنجا اردشیر را ماده بزی شیر داده است<sup>(۵)</sup>. - یک نمونه دیگر اساطیری در کتاب هرودوتوس شیبه کشیدن اسب

(۱) هرودوتوس در کتاب اول ص ۱۱۰ و مخصوصاً ۱۲۲؛ Justin 1,4,10 این افسانه را که بچه را ماده سگی شیر داده است، بدون تعبیر نقل کرده؛ با وجود این من شك دارم که Trogus یا مأخذ یونانی او از مأخذ دیگری غیر از مأخذ هرودوتوس استفاده کرده باشند. گوتشمید عقیده دیگری دارد، رجوع شود به *Kleine Schriften* = ZDMG 34,386 = (۲) تعالیمی « گیسفری » نوشته دو نیمه اسم را معکوساً نقل کرده است - Justi در 381 *Iran - Namenbuch* دقیق تر شرح داده است. [xalvat.com](http://xalvat.com)

(۳) تاریخ نویسان عربی زبان مانند دینوری (ص ۱۶) وطبری (کتاب اول ص ۵۰۱) همینطور نقل کرده اند. بموجب شاهنامه شاه اجازه میدهد که بچه زنده بماند.

(۴) بعید نیست که هرودوتوس این افسانه را از یکی از بازماندگان هرپاگوس شنیده باشد.

(۵) منظور از بدل کردن سنگ به بز شاید آن بوده است که آنرا بطوری که بعقل راست بیاید درست کنند، زیرا هر چه باشد شیر بز تغذیه انسانی هست. - گزنوفن افسانه راجع به کوروش را با استفاده از هرودوتوس جعل کرده است. عناصر اصیل پارسی در این رمان بسیار کم است.

است که ارتقاء داریوش را اعلام مینماید (جلد سوم ص ۸۴ و بعد). باید در نظر داشت که در این مورد الیبارس<sup>۱</sup> مهتر با هوش همان مقامی را حائز است که همانم او الیبارس، مستشار محیل کورش، در کتاب کتزیاس دارد<sup>(۱)</sup>. بنا بر این شاید حکایت زوپيروس<sup>۲</sup> نیز مربوط باینجاست<sup>(۲)</sup>.

xalvat.com

§ ۰۴ از مأخذ غیر معلومی آئلیان<sup>۳</sup> خبر میدهد که هخامنش، جد نجیب ترین خانواده پارسی را عقابی تربیت کرده است. شپیگل<sup>۴</sup> علاوه میکند که در استان پهلوانان پارسی زال را سیمرغ تربیت کرده است. و نیز ممکن است که در افسانه پارسی بر طبق يك اعتقاد ملی معروف پارسی حقیقه گفته شده بوده است که سایه پرهای (مرغی شبیه بعقاب) بر هخامنش افکنده شده و این بمنزله فال نیکی بوده که دلالت میکرد است بر اینکه تخمه او بمر تبه شاهی خواهند رسید، چنانکه بنا بر گفته موسی خورنی عقاب بر اردشیر نیز سایه افکند<sup>(۳)</sup>. گذشته از این در کتاب اثنائوس<sup>۵</sup> يك افسانه پارسی از برای مامحفوظ مانده است که

(۱) این مهتر را نباید با الیبارس پسر مگابیزوس Megabyzus که از طبقه اعیان است و در کتاب هرودوتوس جلد ششم ص ۳۳ از او ذکر شده است اشتباه کرد. مارکوارت در کتاب سابق الذکر ص ۹۳۸ تصور میکند که برای زوپيروس و با مگابیزوس در زمان داریوش و یا خشایارشا اتفاق افتاده باشد، اما از این لحاظ بعید بنظر میآید که این قصه مرغوب در موارد دیگر نیز بمحلها و زمانهای مختلف مربوط میشود. مثلاً از جمله دارا را يك چنین «زوپيروس» آدمی فریب میدهد و آن هم در محلی که برای يك نفر ساسانی همین قضیه اتفاق افتاده است (12, 7, Polyaen و طبری جلد اول ص ۸۷۵، و نیز رجوع شود به ترجمه آلمانی طبری بقلم مؤلف ص ۱۴۲. من میتوانم چند افسانه دیگر نیز مربوط به زوپيروس بشمارم).

(۳) نظیر آنرا موسی خورنی از جد خانوادگی ارزرونیها (Ardsrunier) در جلد دوم ص ۷ نقل میکند. - بعقیده مارکوارت (در کتاب سابق الذکر ص ۵۷۶ و بعد) يك اثر و علامت دیگر اساطیری ایرانی در يك قطعه Hellanicus (یکی از معاصرین جوان هرودوتوس) دیده میشود.

1 Olibares 2 Zopyrus 3 Aelian (Nat. animal, 12,21)

4 Spiegel (Eran. Alterthumskunde, 2,262) 5 Athenaeus



خارس میتیلنی<sup>1</sup> پیشخدمت سابق اسکندر بزرگ در کتاب راجع بتاریخ این پادشاه نقل کرده است<sup>(۱)</sup>. مدت‌ها پیش یقین حاصل شده بود که افسانه زریادس<sup>2</sup>، برادر هیستاسپس<sup>3</sup> و اداتیس<sup>4</sup> دختر پادشاه اساساً همان افسانه ایست که در شاهنامه راجع بگشتاسب، برادر زریرو دختر قیصر روم ذکر شده است<sup>(۲)</sup>. اما بطور قطع شکل حکایت مزبور در کتاب خارس قدیمی تر و اصلی تر است. بنابر گفته او این حکایت نزد آسیائیه‌ها بسیار مرغوب بوده اغلب با نقش آن معبد‌ها، کاخ‌های شاهی و خان‌های شخصی رازینت می‌کرده‌اند<sup>(۳)</sup>. اما در این مورد هم نمیتوانیم بدانیم که آیا این حکایت صورت ثابت مشخصی داشته و یا اینکه بزبان مکالمه بلیغ بوده است حتی این نکته هم بر ما کاملاً یقین نیست که آیا هیستاسپس مذکور اساساً همان گشتاسب پشتیبان زرتشت، چنانکه در شاهنامه قلمداد شده است، میباشد یا خیر.

(۱) قطعات او چاپ Muller, Scriptorum rerum Alexandri (پس از قطعات Arrian) ص ۱۱۴ و بعد شاید تاریخ مسلسلی نبوده، بلکه مجموعه‌ای از افسانه‌های تاریخی و تشریحات و قصه‌های کوچکی بوده است. این مطلب از عنوانی که در کتاب Athenaeus اغلب ذکر میشود (ai peri Aléksandron irtoriai) بر می‌آید. از قطعات چنین استنباط میشود که کتاب اصولاً برای تفریح نوشته شده است. از جمله راجع به پیدایش اساطیری که با (قطعه ۳) قسمت راجع به روارید (۱۲) شرح جشن بزرگ عروسی (۱۶) مسابقه شرابخواری (۱۵) و نیز افسانه زیبای ما جزو آن قطعات هستند. بطوریکه از قطعه ۱ و ۱۲ استنباط میشود خارس ظاهراً چندان یا بند به حقائق تاریخی نبوده است (در قطعه ۲ البته یقین نیست که افسانه‌های راجع بخواب هم نگارش او باشد).

(۲) بعلاوه باید در نظر داشت که در کتاب خارس عبور از رودخانه (Yaxartes) Tanais اهمیت داده میشود، چنانکه در فصل مربوط بهمین افسانه در شاهنامه (چاپ وولرس ص ۱۳۵۲ و بعد) عبور از دریای وسیع قابل اهمیت است. در اسم کتابیون دختر قیصر ممکن است در صورت ضرورت اسم Kômetô یا Kômêtô خواهر ملکه Theodora را مستتر دانست؛ رجوع شود به: Procop. Hist arc 9. و تاریخ Theophân در حوادث سال ۶۰۲۰. (۳) بعد ها قصه بهرام گور با دختر و تیری که با هو انداخته میشود همینطور نقاشی میشد (مجموعه التواربج در 1841, 2, 536 Journ. asiat.) بطور یقین عسادت‌تی که هنوز در ایران بسیار مرغوب است، یعنی تذهیب و نقاشی کتابهایی مانند شاهنامه، مربوط بهمین صنعت قدیمی تزیین دیوارهاست. و نیز سبک این نقاشی بعقیده من بیک زمان بسیار قدیمی تری میرسد.

یک چنین حکایتی موافق با اوضاع هر دوره‌ای بوده و اسم هیستاسپس اغلب تکرار میشود (۱)

## تدوین روایتهای ملی

§ ۵. چند قرن متوالی بهیچ وجه اثری از موضوعهای حماسی فارسی دیده نمیشود و حال آنکه میبایستی در تمام این مدت متداول بوده باشد. از نیمه دوم قرن پنجم میلادی اغلب اسمهایی از داستان پهلوانان در خانواده شاهی ایران تکرار میشود، مانند: زریر، کواد جاماسپ، جم، کلاس، خسرو (۲). این اثر بخوبی نشان میدهد که افسانههای پیشین رواج داشته و با اینکه مجدداً متداول شده بوده است.

xalvat.com

§ ۶. در حدود سال ۵۰۰ یا کمی دیرتر ممکن است که کتاب کوچک پهلوی «یادگار زریران» در شرح احوال زریر پهلوان نیز نوشته شده باشد (۳)، و این قدیمترین داستان پهلوانی اصیلی است که بزبان ایرانی برای ما باقی مانده است. این کتاب یک قطعه مجزا، اما قطعه کاملیست از گزارشهای دسته پهلوانان که بدست ما افتاده است. کتاب مزبور کاملاً

(۱) گذشته از بدز دارا یک پسر همین دارا (Herod. 7,64) و یک پسر خشایارشا در کتاب کتزیاس (Photius 38 b, Bekker) و یک نفر ایرانی نجیب (شاید شاهزاده) در قرن پنجم پیش از میلاد (Thucyd. 1,113) و یکنفر از نجبای باکتر یا (بلخ) در زمان اسکندر (Arrian, 7,6,5) همه همین اسم را داشته‌اند. پس گز نو فن میتواندست این اسم را در کوروییدیا (Cyropaedie) بکاربرد.

(۲) رجوع شود به ترجمه طبری مؤلف ص ۱۴۷. اسم زریر (= زهر) فقط در شکل ارمنی «زره» برای ما باقی مانده است، رجوع شود به همان ترجمه طبری ص ۱۳۳ ذیل ۶.

(۳) Geiger: Das Yátkári Zarírân und sein شاهنامه با رابطه آن و Verhæltmiss zum Scháh-nâme (Sitzungsberichte der k. bayer. Akad. philos. Philol. und hist. CI. 1890, 525 ff) تألیف مؤلف جلد دوم (Wiener Sitzungsberichte, Philos. hist. CI. 1892) و ملاحظات مؤلف در ZDMG 49, 196 ff. در سال ۱۸۹۹ در بمبئی یک ترجمه گجراتی و انگلیسی آن بسمی و اهتمام Jivanji Jamscedji Modi منتشر گردید. متن پهلوی آن بطوریکه من اطلاع دارم هنوز منتشر نشده است.



بسبب حماسی بوده و با وجود اینکه بر حسب ظاهر بزبان مکالمه‌ای فصیح نوشته نشده است شامل تمام مبالغه‌های برجسته حماسی زمانهای بعد می‌باشد. مؤلف از پیش فرض مینماید که خوانندگان با اشخاص و جریان کامل قضایا آشنا هستند؛ مخصوصاً این نکته را بر همه کس معلوم تصور میکند که در موقع وقوع قضایائی که درین فصل کوچک ولی بسیار مهم بطرز حماسی بیان شده، پهلوان حقیقی و عمده ایرانیان اسپنددات (اسفندیار) بوده است. پس اگر فریب‌قرائن را نخورده باشیم همان قضیه‌ای که در منظومهای حماسی ملت‌های دیگر دیده میشود، درین مورد نیز بماند خورد میکند: اصول موضوع را همه کس میداند؛ بعضی قسمت‌های آن بطور صنعتی تدوین میشود؛ از جمع این قطعات و جرح و تعدیل و حذف و تجدید ترتیب آنها ممکنست بعدها یک حماسه کامل و جامعی بوجود بیاید.<sup>(۱)</sup> مطالب اساسی افسانه زیر در ترجمه مختصر عربی طبری تکرار شده و با همین فصل شاهنامه کاملاً و گاهی نیز کلام بکلام مطابق می‌آید؛ بنابراین می‌بایستی جز و دیوان جامع کهنه‌ای، که زمینه و مأخذ حماسه بزرگ بوده است، شده بوده باشد. فقط باینکه اختلاف مهمی مواجه میشویم و آن اینکه در نامه زیر آن که تنها نمایش یک حادثه حماسی است، از جاسپ پادشاه دشمن رادر همان نبرد اول اسیر کرده و پس از آنکه دست و پای او سخت شکسته میشود، او را بخساک

(۱) مقصود من از بیان این نکته ذکر یک قاعده کلی راجع به پیدایش حماسه‌های بزرگ نیست، بر عکس مطالعات شخصی من و تشریحات Comparetti (در کتاب بسیار مهم خود راجع به Kalewala) مرا معتقد کرده است که حماسه‌های ملت‌های مختلف بنحو‌های گوناگونی بوجود آمده است، مثلاً سرب‌ها، که دارای ذوق شاعرانه و مخصوصاً ذوق حماسی ممتازی بوده و بسیار هوشمند هستند، هنوز نتوانسته‌اند یک حماسه بزرگ بوجود بیاورند. در عین اینکه من در مقابل Comparetti راجع بکتاب هومبروس معتقد با اصول عقائد Wolf هستم در باره اقدام گستاخانه Lachmann که میخواهد قسمت‌های اصلی ایلپاد را از نو بوجود بیاورد، نمیتوانم قضاوت دیگری، جز آنچه امروزه عموماً قضاوت میشود، داشته باشم. در باره حماسه نیلونگن آلمانی این اقدام بکلی بیهوده بود. — جالب توجه اینست که در آنچه در سوماترا در همین ایام ما یک حماسه ملی غیر مدون راجع بوقایع زمان گذشته نزدیک بوجود آمده است، چنانکه در ادیسه Demodocus وقایعی را که در عصر خود او اتفاق میافتد مدح کرده و سیرنها وعده میدهند که نظیر آن عمل نمایند (Od. 12, 185 - 191) — رجوع شود به Snouck Hurgronje, De Atjéhers, Deel 2, 106 ff.

خودش برمیگرداند، در صورتیکه در طبری و در شاهنامه جنگ با او مدتها ادامه مییابد، و تیکه نامه زیر را جزو دیوان جامع کردند، لازم شد که همان قسمت آخر را حذف کنند شاید نظیر این کتاب، کتابی بوده است در مدح اسفندیار که ابن مقفع آنرا ترجمه کرده بوده است (مسهودی جزو دوم ص ۴۴). اگر این همان کتاب باشد که خود مسعودی (جزو دوم ص ۱۱۸) اسم میبرد، پس البته شامل يك قسمت عمده از تاریخ اساطیری نیز بوده است (۱).

xalvat.com

§ ۷. يك قطعه دیگر نیم حماسی از زمان ساسانیان که هنوز برای ما مانده و در شاهنامه و کتابهای عربی هم نفوذ کرده است، رساله‌ای بزبان پهلوی است راجع بکارهای اردشیر و قسمتی از کارهای پسر و نوه اش (۲). نامه مذکور ممکن است که تقریباً در سال ۶۰۰ تدوین شده باشد. بسی جای تعجب است که درباره تاریخ مؤسس سلسله ساسانیان با وجود اینکه اطلاعات تاریخی دقیق در دست بوده است، باز اینگونه مطالب افسانه آمیز و بلکه هم‌واهی و خیالی نقل میشود. مثلاً اوراژدها کش قلم داده میکنند (۳)؛ اما این قصه‌ها کاملاً ملی است. مادر پیش (۲§) اشاره کردیم که مطالب عمده افسانه کوروش درباره اردشیر گفته شده است. همین قسمت شاهنامه نیز بکتاب مورد بحث ما راجع میگردد (مطالعات عمیق و

(۱) اسم پهلوی آنرا از روی کتابتهای مختلف بدشواری میتوان پیدا کرد. (رجوع شود به Die Varr. S. 444)، در اول کلمه امر ممکن است در هر صورت اسم دژی که اسفندیار در مملکت «ألان» ساخته است مستتر باشد. اینکه مسعودی ص ۴۴ از اشعاری صحبت میدارد که او در آن مدح شده است، لازم نیست جدی باشد؛ من در کتاب الفهرست مدتی عقب آنچه مسعودی نقل میکند، گشتم، اما بیهوده.

(۲) رجوع شود به ترجمه مؤلف: Geschichte des Artachschîri Pâpakân (Separat-Abdruck aus den "Beitrægen zur Kunde der Indog. Sprachen", 4. Bd. Göttingen 1879)

(۳) بهترین نظیر آن شارلمانی است که با بودن اطلاعات دقیق و حتی اسنادی راجع باو، باز چند قرن بعد در حماسه فرانسه تبدیل بیک شخص موهوم و خیالی شده است - از اشاره های بسیار مختصر موسی خورنی (کتاب ۲ ص ۷۰) چنین برمیآید که راجع به اردشیر گذشته از این، افسانههای غریب و عجیب دیگری نیز رواج داشته است؛ بعضی از نکات آن ممکن است در مرحله آخر از کار نامک اقتباس شده باشد.



مقابله این دو کتاب مرا باین اصل معتقد کرده است، منتهی بطور غیر مستقیم، و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است. فقط يك موضوع عمده، که عبارت از قصه گورخر است، حذف شده (کار نامک ص ۶۱). از این گذشته دیگر فقط جزئیاتی مانند اسمها، و مطالبی از دین کهن که برای خوانندگان مسلمان خوش آیند نبوده افتاده است. گاهی افسانه کمی مختصر شده است، مانند شروع جنگ با کرم (ماکان ص ۱۳۹۱) (۱). در عوض فردوسی سه موضوع مهم اضافه کرده است، ۱) قصه شگفت انگیز پیدایش ازدها که از کرمی در سیب بوجود آمده است؛ ۲) افسانه حقه سر بمهر ۱ در مورد تولد شاپور (۲)؛ ۳) نمایش چوگان بازی در حضور اردشیر (۳)، از این سه موضوع اولی بظن قوی اصلی تر است و دو موضوع دیگر، چونکه در طبری هم آمده است، از زمانهای نسبتاً دیرین بآن علاوه شده است. شاید این نکته که از زمانهای قدیم کار نامک جزو دیوان جامع تاریخ ایران شده باشد، قابل تردید بنظر آید، برای اینکه نویسندگان عربی زبان فقط قسمتی از آن را نقل میکنند (طبری دوروایت مختلف اما کاملاً مهمی از قصه ازدها دارد)، در صورتیکه در موارد دیگر بسیار اطلاعات تاریخی از مأخذهای خوب قدیمی عرضه میدارند (۴).

salvat.com

(۱) از این ببعده در موقع استناد بشاهنامه چاپ و ولرس (Vullers - Landauer) فقط عدد صفحه و در صورت اشاره بشاهنامه چاپ ماکان (Macan) عدد صفحه به علاوه ذکر خواهد شد.

(۲) این مطلب در دینوری ص ۴۵ ببعده نیز بلفظ «زعموا» آمده است، رجوع شود به Lucian, Dea Syra ap. 19 p.

(۳) این مطلب نیز در دینوری در ارتباط کامل با افسانه Kombabus آمده است.

(۴) تاریخ ساسان و بابک و ارتکسر (Artaxar) در کتاب Agathias 2,27 که در حدود سال ۵۸۰ نوشته شده و بطوریکه خود او اظهار میکند از «دفترهای شاهی» Basileiari (diphthérai) اقتباس شده است، شك نیست که از روی کج نهادی تغییر یافته و بدین شکل در آمده است، شاید مؤلف آن یکی از تبعه مسیحی شاهنشاه ایران بوده است. بنا بر مندرجات این کتاب بابک یکنفر کفش دوز بوده است بنا بر عقیده ای که در شاهنامه اغلب اظهار شده، کفش دوز نماینده پست ترین طبقات مردم است... در هر حال میتوان فکر کرد که مؤلف کتاب مأخذ گانیاس افسانه ای نظیر افسانه کتاب مارا و یا شاید متن کهنه تر آنرا می شناخته است.

1 مفهوم کلمه Kombabus که اینجا «حقه سر بمهر» ترجمه گردیده است، معلوم نشد ولی مطابق قرائن و بنا بر استناد به دینوری قطعاً منظور همان (حقه سر بمهر) است. م.

۸ S. داستانهای کهن پهلوانی نیز تا آخر دوره ساسانیان چندین بار تغییر و تبدیل یافته است. بسیاری از آنها بکلی از دست رفت؛ در دیوانهای بعد اسم چندتن از اشخاص اساطیری که در اوستا ذکر شده بهیچوجه نیست. اکنون دیگر نمیتوان باور کرد که ممکن است موضوعهای تازه اساسی بر آنچه از سابق بوده علاوه شده باشد. در صورتیکه در زمان اشکانیان و ساسانیان دو عامل مهم و تازه دیگری در داستان پهلوانی نفوذ یافته است. اولی تا اندازه‌ای تاریخیست. در تألیفاتیکه بزبان عربی نوشته شده است و نیز در شاهنامه فردوسی چند نفر از پهلوانان کهن دارای اسمهایی هستند که شاهزادگان اشکانی نیز همان نامها را داشته‌اند. ابتدا گودرز و پسرش گیو (اصل آن ویو) ذکر میگردد که متشابه با گترزس 1 و پدرش Gue (گی) میباشد<sup>(۱)</sup>. مار کوارت بساین دو نفر میلاد (پدر گرگین) را اضافه کرده و با هوش سرشار خود کشف کرده است، که میلاد تغییر و تبدیل باقاعده مهر داد و میتدرات است<sup>(۲)</sup>. چندتن از شاهان اشکانی همین اسم را داشته‌اند و از جمله یکی از شاهان دشمن گترزس که در کتاب تاکیتوس (۴۹-۵۰ میلادی) بشکل جدیدتر آن مهر دانس 2 نامیده میشود<sup>(۳)</sup>. در فرستهای شاهان اشکانی بعربی نیز این اسم بیگانه نیست: حمزه ص ۲۶ و از قول اوالیرونی ص ۱۱۵ یک نفر را با اسم خسرو بن ملادان مینامند یعنی خسرو پسر میلاد (در نسخه لیدن خسره نوشته شده؛ تعالبی همیشه اینطور نوشته)<sup>(۴)</sup>. گذشته از این در میان پهلوانان فردوسی در زمان کاوس

(۱) رجوع شود به 31. II. „Pers. Studien.“ تألیف مؤلف.

(۲) رجوع شود به همان کتاب و عیان صفحه ذیل ۳ و مطابقه شود با ناحیه میلاد کرد (یا مهر داد کرت) نزدیک قم که در کتاب ابن فقیه (ص ۲۶۵ سطر ۲) آمده، بزبان سریانی هنوز Milad گفته میشود. رجوع شود به 33, 148 ZDMG.

(۳) Gutschmid · Geschichte Iran's 127

(۴) نویسندگان عرب اغلب پیش از اسمهای خانوادگی که منتهی به «آن» میشود، برای آنکه معنای آنرا نمیفهند کلمه «ابن» اضافه میکنند؛ نظیر آنست در یونانی Akhillensnios pēlidon بهرام چوبین، که در سال ۵۹۰ میلادی یکی از ساسانیان را مدتها از تخت شاهی رانده بود، بنا بر شاهنامه نسبتش بهمین میلاد، که اغلب اسم او برده شده است، میرسد (م ۱۸۷۷، ۸؛ ۱۸۸۰، ۱۹ و ۲۱؛ ۱۸۸۱، ۴) و از اشکانیان بوده است (م ۱۸۷۹). شاید مأخذ اسم خانواده شهریاری مهران، که بهرام یقیناً منتسب بآنها بوده و اشکانی نیز میباشد، همان اسم مهر داد و یا میتدرات، که متعلق بیک شاه و یا شاهزاده اشکانی بوده است، میباشد.

یکنفر با اسم فرهاد نامیده میشود که مقصود فراآتس<sup>۱</sup> (فرهات) است، چندین نفر از شاهان اشکانی نیز همین اسم را دارند. ما این موضوع را مطرح نمیکنیم که آیا مجاز است کلمه اشکش (ص ۷۸۶ ب ۳۲۸ و موارد دیگر) را تغییر و تبدیلی از کلمه اشک = ارشک<sup>۲</sup> = ارساکس<sup>۳</sup> دانست یا خیر. ولی در فهرست اشکانیان در کتابهای عربی<sup>(۱)</sup> و در شاهنامه (م ۱۳۶۴) به چندین اسم دیگر بر میخوریم که در داستان پهلوانان نیز پیش میآیند. البته بایستی از این فهرستها با کمال احتیاط استفاده کرد، ولی ما بهیچ دلیلی نمیتوانیم آن اسامی را جعلی تصور کنیم. اینجا در قسمت عمده بطور یقین مقصود شاخه های فرعی خانواده شاهی است که چنانکه میدانیم متعدد بوده است. اول از همه يك پهلوان عمده شاهنامه بیژن (ویجن)<sup>(۲)</sup>، پسر گیو و نوه گودرز را میبایم؛ دیگر شاپور (ص ۲۸۱ بیت ۲۷ و جاهای دیگر)<sup>(۳)</sup> که بآن باید اسم خانوادگی زنگه شاوران را، که اغلب تکرار میشود، علاوه کرد<sup>(۴)</sup>، و پسر گودرز (ص ۵۸۴)<sup>(۵)</sup>، و بطور یقین در کلمه شیطرخ همان کلمه Sanatronkhês یا Sinatronkhês<sup>(۶)</sup> که در اصل بلفظ شطرنج و یا نظیر آن نقل شده بوده،

(۱) طبری و حمزه والبیرونی .

(۲) بیجن در بسیاری از فهرستهای اشکانیان گاهی شاه و گاهی اقلا برادر زاده يك شاه گودرز نام و پدر يك شاه دیگر گودرز نام بوده است. در طبری تغییر شکل یافته ایران شده است (جلد اول

ص ۷۱۰)؛ در مفاتیح العلوم طور دیگری است (ص ۱۰۲ س ۱)

(۳) در تمام فهرستها .

(۴) در طبری جلد اول ص ۶۱۴ زنده بن سابر یغان آمده . من نمیدانم که نقل صحیح اصل پهلوی آن زنده است یا زنگه .

(۵) در دو فهرست دو مرتبه شاه نامیده شده ، در فهرستهای دیگر يك مرتبه - در فهرست مفاتیح العلوم (ص ۱۰۱ و بعد) حتی سه نفر از شاهان اشکانی این اسم را دارند .

(۶) بخطا تغییر شکل بیشتری نیز یافته الساطرون شده و در بیتی که اغلب بآن استناد شده (پیش از همه ابن هشام ص ۴۸) در قافیه استعمال شده است . این قافیه در حماسه بختری مورد تصدیق شده است (ص ۱۳۱) این بیت را بطور قطع به ابودؤاد که یکی از شاعران پیش از اسلامت نسبت میدهند . Hoffmann در کتاب Pers . Mærtyrer ثابت کرده است که مقصود از این ساطرون همان Sanatrukes است . ما کاری باین موضوع نداریم که آیا Sanatronkhês در تاریخ یمن نقل صحیحی از شکل حقیقی اسم حبشی است (رجوع شود به Hoffmann) و در آنجا نیز همان تلفظ اشکانی آن برای ما باقی مانده است و یا اینکه بجای آن مسروق ، بطوریکه نویسندگان عربی زبان روایت میکنند ، بهتر است .

مستتر است، در شاهنامه بعضی از اشخاصی فرعی بدله‌خواه نامیده شده‌اند و اسمهای معروف شاهانه مثل بهرام و شاپور بطور قطع مناسبتر از همه بوده است، اما تکرار و توافق بسیار نشان میدهد که تصادف در این موارد چند از زیاد دخیل نبوده است. بعلاوه آن اشخاص مقارن يك زمان و در دوره شاهی کاوس پیدا شده‌اند و در نتیجه يك دسته مخصوصی را تشکیل میدهند. اکنون میتوان فرض کرد که اعضاء خانواده اشکانیان اسامی پهلوانان داستانی را بخود گذارده‌اند، چنانکه بعدها ساسانیان<sup>(۱)</sup> و پسر از آنها سلجوقیان آسیای صغیر نیز همین کار را کردند. اما دلیل رد این عقیده آنست که در داستان پهلوانی حتی اشخاصی که دارای مقام عالی هستند مانند گودز و گیو و بیژن هم شاه نبوده‌اند، چه رسد به اشخاصی مانند فرهاد و غیره<sup>(۲)</sup>. و کاملاً بعید بنظر می‌آید که شاهزادگان خانواده شاهی با اسم اشخاص فرعی داستانی و حتی با اسم اشخاص غیر مهم نامیده شوند. پس بعقیده من میتوان حدس زد که در اثر نفوذ خانواده‌های بزرگ از نژاد اشکانی که در تمام دوره ساسانیان شأن و شوکت و قدرت مخصوص شاهزادگان را حفظ کرده‌اند<sup>(۳)</sup> نیاکان آنها را جزو پهلوانان داستانیهای ملی بشمار آورده‌اند. مقام آنها نسبت به شاهان تقریباً نظیر همان مقامی است که رؤسای خانواده‌های نجیب درجه اول نسبت بشاهنشاهان اشکانی و بلکه هم نسبت بشاهنشاهان ساسانی حائز بوده‌اند. اگر ما شجره نسب این خانواده‌ها را در دست داشتیم، شاید بعضی از نکات داستان پهلوانان برای ما حل میشد، مثلاً شاید میفهمیدیم که کشاورز پدر گودرز همان برادر کارن (عربی‌قارن)، مؤسس خانواده مقتدر اشکانیان که نیز همین اسم را داشته است، میباشد (رجوع شود به ترجمه طبری مؤلف ص ۱۲۷ و بعد). ممکن است که اختلاف مابین توس پسر نودرشاه (بزبان اوستا نئوتره<sup>(۴)</sup>) با گودرز، که دشمنی

(۱) رجوع شود به § ۵۰.

(۲) البته اسم Osroes (اوائل قرن دوم میلادی) همان اسم شاهی هوسروه (خسرو)، که یکی از قدیم‌ترین اشخاص اساطیری است، میباشد، اما مخصوصاً این اسم تنها متداول مانده است. مثلاً چندتن از شاهان ارمنی و یکی از بزرگان ارمنی (موسی خورنی جزوسوم ص ۵۵) و یکی از شهریاران ساسانی در اوائل قرن پنجم همه خسرو نام داشته‌اند.

(۳) این خانواده‌ها گاهی ادعا میکردند که نجات آنها قدیمی تر و یا بهمان قدیمی نجات خانواده ساسانی است. رجوع شود از جمله به ترجمه طبری مؤلف ص ۴۸ و بعد (دینوری ص ۱۰۷ و بعد)

(۴) «شه نودران طوس» (ص ۱۰۶۵ بیت ۴۹ و ص ۱۱۰۹ بیت ۷۷۰). «نودران» بصیغه جمع استعمال شده مانند نئوتره (Naôtara) و یا نئوتیریه در اوستا.

ایشان بضرر مقام نوذر شاه تمام میشود، انعکاسی از رقابت میان دو خاندان بزرگ باشد، در صورتیکه نجابت توس در حقیقت بسیار قدیمی تر است، برای آنکه او همان توس<sup>۱</sup> مذکور در اوستا و پسر نئو تره است که از لحاظ شباهت با اسم زادبوم فردوسی، که میگویند با اسم او نامیده شده، بخطاط باطاء مؤلف (طوس) ادامه میشود<sup>(۱)</sup>. چنانچه این فرض صحیح باشد، پس آن قسمت داستان پهلوانان که در آن گودرز - البته کاملاً برخلاف گترزس شاه اشکانی<sup>(۲)</sup> - مجسمه تقوی و صفات نیک شده است، شخصیت گودرز را در حدود یک خانواده ای که نژاد خود را با او میرساند، باقی نگاه داشته است. برای اشخاصی که انتقال اسامی تاریخی را - بیش از اسم که از اشخاص چیزی نمیماند - بزمانهای پیش از تاریخی با وجود تمام موارد تصادفی مذکور باور نمیکنند، تذکر میدهم که همین کارن مذکور که نماینده خانواده باشکوه و جلالی در دوره اشکانیان و ساسانیان و حتی در زمان بنی عباس بوده، بیک زمان بسیار قدیمی تری منتقل شده و بصورت برادر<sup>۲</sup> کاوه آهنگر<sup>(۳)</sup> در آمده است؛ هر چند که این چیزی نیست جز یک اسم، برای آنکه او وجود نداشته است؛ روی این اصل گودرز نسب خود را مستقیماً به کاوه آهنگر میرساند (ص ۷۵۵ ذیل آیت ۲ و ۳ و ۸۳). آیا ممکن است که خود شاهان اشکانی این شجره نسب را پذیرفته باشند.

axalvat.com

§ ۹. اگر با وجود تمام قرائن باز فریب نخورده باشیم، من حتی چنین عقیده دارم که یک باریک رشته وقایع او اواخر قرن پنجم میلادی در داستان پهلوانان منعکس شده است. در سال ۴۸۴

(۱) در خط پهلوی چنانکه معلوم است ضمه و واو مجهول نیز مانند واو معروف نوشته میشود، بطوریکه در خط پهلوی ممکن است هم توس هم تس هم توس خوانده شود. در واقع توسا هیچ مربوط به شهر طوس نیست.

(۲) رجوع شود به Gutschmid, Kleine Schriften 3, 43 pp. و نیز رجوع شود به: Gutschmid, Geschichte Iran's... von Alexander dem Grossen bis zum Untergang der Arsaciden 124 pp.

(۳) شاهنامه ص ۹۶ (۶۳۸) و ۱۰۳ (۷۶۹ و بعد) و ۲۶۵ (۲۶۹) و غیره. بنا بر یک نگارش دیگر و قدیمی تر کارن یکی از بازماندگان توس و نوذر است (طبری جلد اول ص ۸۷۸)

فیروز در محلی نزدیک دهستان در جنگ با هیاطله شمالی بدون هیچگونه اثری مفقود شده است؛ تمام مملکت معرض تاخت و تاز و حشیان شد. اما گویا یکی از سران خانواده کارن ( بنا بر روایتی که شاخ و برگ زیاد بر آن افزوده اند) افتخار از دست رفته ایران را باز یافته و دشمنان را وادار بصلح کرده است. یک چنین وظیفه را نیز در زمانهای گذشته یک کارن نام دیگری وقتی بعهده داشته است، که نوزشاه در جنگ با دشمنان شمالی نزدیک دهستان اسپر و کشته شده، و حشیان سر تا سر ایران را میدان تاخت و تاز خود قرار داده بودند<sup>(۱)</sup>. مشکل بتوان قبول کرد که این شباهت وقایع در هر دو خبر تصادفی بوده باشد. چنانچه اعتقاد من صحیح باشد پس خانواده مقتدر کارن با حمایت غرور ملی بالاخره پس از این همه زمان باعث شدند که نه فقط کارهای یک نماینده باشکوه تاریخی زیاده از حد مدح شود، بلکه یک بار دیگر نیز کارایشان در اساطیر ملی منعکس شود.

shalvat.com

§ ۱۰. برای داستانهای پهلوانی ایران مهمتر از تمام آنچه ذکر شد یک عنصر تازه وارد دیگر است که مع هذا بنا بر تمام قرائن بکلی داستانی میباشد. از رستم که بزرگترین پهلوان شاهنامه است و از پدرش زال یادستان در اوستا اسمی برده نمیشود. شپبگل<sup>۱</sup> گمان میکند که مؤلفین اوستا او را خوب میشناخته اند و عمداً از لحاظ آنکه رفتار او بدلیخواه موبدان نبوده است، از او اسمی نمیبرند. اما این فرض بنظر بعید میآید. چنانچه مدونین نوشتههای مقدس رستم را از جمله پیروان زرتشت میدانستند میتوانستند او را بد قلمداد کنند، چنانکه درباره پهلوانان دیگر خود گاهی بعضی از رفتارهای ناپسندیده آنها را نیز گوشزد کرده اند. منسوب کردن رستم با سام = کرزاسپه<sup>۲</sup> بهیچوجه دلیل بر آن نیست که او اصولاً جزء پهلوانان اوستا بشمار رفته بوده باشد. این نسب نامه را ساختگی بهم پیوند داده اند کرزاسپه در اوستا جزء شاهان بشمار میرود و در شاهنامه و در سایر جاها نیز همین مقام را دارد. در صورتیکه پدر بزرگ رستم یکی از بندگان شاه است، همچنین پدر یا جدش

(۱) رجوع شود به „Pers. Studien“ تألیف مؤلف جلد دوم ص ۲۹ و بعد.

1 Spiegel, Arische Studien 1, 126

2 Keresâspa

گرشاسب<sup>(۱)</sup> که در واقع همان سام است. ازین قرار کرزاسپه بر حسب اقتضای نسب نامه بدون تفریح تجزیه میشود. در کتاب موسوم به «گرشاسب نامه» ایشریت (یا ایتریت) جدرستم و پدر گرشاسب<sup>(۲)</sup> شمرده میشود. این آدم بطور یقین همان ثریتا<sup>۱</sup> یکی از سامهای اوستاست، اما در این مورد سروکار ما بایک نقل لفظی است از خطی به خط دیگر با سبک کاملاً علمی<sup>(۳)</sup> و بهیچوجه نمیتواند مربوط بیک روایت اصلی باشد. از طرف دیگر محل و مکان زال و رستم بطور قطع منحصر به سیستان (زرننگ)<sup>۲</sup> و زاابل (رخج)<sup>۳</sup> است، یعنی محلهایی که اگرچه برای مؤلفین اوستا بیگانه نبوده، ولی قطعاً از محیط و منطقه آنها خیلی دور بوده. از همین موضوع که آنها وطن دیگری داشته اند میتوان استنباط کرد که ایشان جزء يك طبقه داستانی دیگری غیر از داستان پهلوانان دیگر بشمار میروند. علاوه بر آن توصیفات فوق العاده غریب و عجیب آنها بدرجات بیش از مشخصات پهلوانان دیگر افسانه آمیز است. زال زریعی پیر کهن سال<sup>(۴)</sup> که دستان نیز نامیده میشود، با موهای سفید بدنیا آمده، در وسط بیابان گذاشته شده، بتوسط سیمرغ که با پسر او نیز ارتباط کامل دارد، تربیت میشود. يك چنین مرغی که مخصوصاً از عالم اهریمنی است، در جنگ با اسفندیار نیز پیدا میشود و زال نیز قوه

(۱) ص ۲۸۷ بیت ۶۸ - عادة گرشاسب گفته میشود، اما چون در خط فارسی فرقی میان گک فارسی و ك تازی نیست، شاید بتوان این کلمه را با کاف تازی تلفظ کرد، با وجود اینکه ما هیچ دلیلی در دست نداریم که ممکن است فردوسی هم بخطاگک فارسی استعمال کرده باشد و از طرفی هم محال نیست که مطابق قواعد تلفظی گرشاسب، با کاف فارسی (ویا با تغییر حرکت هجای اول)، تلفظ کرده باشد. بنابراین اسم گرسیوز که اکنون عموماً با گاف فارسی خوانده میشود، بهتر بود که با کاف تازی تلفظ شده باشد (کرسهوز یا کرسیوز، Karsîvaz، Karsêvaz رجوع شود به Justi، Namenbuch 162) برعکس بطوریکه پوستی در همان کتاب ص ۱۱۴ نشان میدهد، بهتر بود اگر اسم پدر گودرز با گاف فارسی تلفظ میشد، یعنی بجای کشواد گشواد گفته میشد، برای آنکه طبری در جلد اول ص ۶۰۸ س ۱۳ و ص ۶۱۷ س ۱۱ این اسم را با جیم نوشته است.

(۲) ۳۱۳۱۲

(۳) مطابق قواعد تلفظ شکل فارسی جدید آن میبایستی کلمه ای شبیه به «سید» باشد.

(۴) زال و زر دو شکل يك کلمه اند و هر دو بمعنای پیر هستند و هر دو برای نام گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده اند.



جادوگری دارد<sup>(۱)</sup>. «رستم پیل تن»<sup>(۲)</sup> پهلو انیست که قوه و قدرت او بیش از نیروی آدمیان است. شاید این نیرو و توانائی او از آن جهت است که از طرف مادری با شاه اهریمنان ضحاک منسوب بوده و در نتیجه کمی قوه شیطانی دارد، ولو آنکه رستم هو او خواجه نیکوئیها بوده و دیو سفید را در غارش و بسیاری دیگر از اهریمنان را در جنک مغلوب کرده است، بالاخص برای رستم ماجرای او با دیو اکوان<sup>(۳)</sup> مشخص است. رستم و اسب غول هیکلش رخس<sup>(۴)</sup> هر گز از هم جدا نمیشوند. طرز کشته شدن رستم نیز بسیار جالب توجه است: برادر بدنیت او (که در هیچ مورد دیگر از او صحبتی نیست) کاری میکنند که رستم و

(۱) رجوع شود به او اخر § ۳۵. در مینو خرد ۶۲، ۳۷. این مرغ صریحاً بمنزله موجود نیکو کاری معرفی میشود.

(۲) بنا بر کتاب موسی خورنی قوه و نیروی او برابر با قوه ۱۲۰ پیل بوده است.

(۳) من گمان میکنم که در کتاب مأخذ فردوسی اکوان بجای اکومان نوشته شده بوده و با آنکه فردوسی آنرا غلط خوانده و یا اینکه شاعر، که در نقل اسمهای شخصی اغلب بد لغزوا رفتار کرده است، این کلمه را نیز ساخته است و حال آنکه این همان کلمه اکومانو (اکومان) Akemmanô (Akôman) دشمن مخصوص و هومانو Vohumanô (بهمن) است. پیش از من شپگل (Eran. Alterth-1, 637) نزدیک بود که تشابه این دو کلمه را با یکدیگر اظهار کند، اما او از بیانات خود نتیجه نگرفته است، برای آنکه او باین فکر نیفتاده که ممکن است در اثر نقص خط عربی این تغییر شکل بوجود آمده باشد. گورخر، که اکوان در قالب او میخواهد رستم را با افسون فریب دهد، جزو مخلوقات نیکو بشمار میرود، اما در شکارهای عمده بمنزله يك حیوان مطلوبی مناسب داشته و در موارد دیگری نظیر این مورد (ص ۱۰۹۴ و ص ۱۸۴۶) مانند موجود فریب دهنده ای پدیدار شده است.

salvat.com

(۴) رخس بطور اسم جنس مثلاً در شاهنامه ص ۸۱۷ بیت ۸۱۴ استعمال شده است؛ و بس و رامین ص ۱۲۷ س ۶ و بعد ص ۳۱۰ مکرراً. قریب ۶۵ سال پیش او والد بمن حدس خود را اظهار کرد که رخس باید همان کلمه سامی Rahch باشد. البته باید اذعان کرد که این کلمه در بدو امر يك معنای عمومی و جامعی داشته است (در زبان عبرانی ظاهراً با سبهای اصیل اطلاق شده) اگر بخواهیم این کلمه را با Rakshas (دیو) هندی مربوط کنیم، حدس واهی زده ایم. رخس میبایستی «قهوه ای سیر» و بعقیده برخی «رنک سرخ باز» باشد. این مطلب میتواند تا اندازه ای با شرح ص ۲۸۷ بیت ۹۳ و بعد مطابقت نماید. خالاتیانتس همین اصطلاح ارمنی را در نوشته های Grigor Magistros (وفات ۱۰۵۸) "Fuchsrot" ترجمه کرده است. در هر صورت ربطی با کلمه «رخس» فارسی بمعنای تابش ندارد.



رخش در گودالی که پراز نیزه و شمشیر است میافتند و رستم در همان دم مرگ تیری از کمان رها میکند که درخت و تن او را بهم می‌دوزد<sup>(۱)</sup>. چون افسانه رستم ضمیمه مجموعه افسانه‌هایی که بمنزله تاریخ تصور رفته، گردیده است و رستم مانند یکنفر پهلوان جلوه گر شده و بر دیگران فقط همان مزیتی را دارد که تقریباً اخیاس برهماوردان خود دارد، پس میتوانیم بگوئیم که رستم شاهنامه شخصی است که از روی رستم قدیم تقلید شده است. شاید نیز طول عمر رستم و زال و حتی افراسیاب دشمن رستم فقط از لحاظ دخالت آنهاست در جنگهای شاهانی که دوره شاهیشان بسیار از هم دور است<sup>(۲)</sup>. بنابراین این افسانه‌ها متعلق بایرانیان بومی زرننگ و رخیج است و سکاها در موقع هجوم بسرزمینی<sup>(۳)</sup> که تا بحال با اسم آنها (سکستان، سگستان، سیستان) نامیده میشود از وطن شمالی خود همراه نیاورده‌اند. شکل اصلی اسم رستم، روستهم<sup>۱</sup> است که فقط ایرانی میتواند باشد. همچنین است کلمه رودابه اسم مادر پهلوان که اصل آن رودابک است و در ثعالبی باصل نزدیکتر «روداوذ» آمده است<sup>(۴)</sup>. به ارتباط نزدیک این دو اسم باید یکدیگر یوستی در مقدمه «کتاب اسامی» خود اشاره کرده است<sup>۲</sup>

- (۱) این مطلب ممکن است تغییر شکلی از یک داستان طبیعی باشد.
- (۲) البته تقریباً تمام این شاهان ۱۰۰ سال و بلکه بیشتر شاهی میکنند، گودرز نیز زیاده از حد پیر میشود. بسیاری از پهلوانان ملی بسن بسیار زیادی میرسند: از عمر شارلمانی در زمان جنگ رونسوال بیش از ۲۰۰ سال گذشته است (Chanson de Roland 524 = 539 = 552 Gautier) پهلوان سربی مارکو کراالیویش Merko Kraljevitz در ۳۰۰ سالگی میمیرد.
- (Talvy, Serb. Volkslieder [1853] 1,256; Vogel, Marko Kraljevitz, Einl. vi)
- از عمر پهلوان روسی ایلجا Ilja ۲۵۰ سال هم میگردد (Stern, Wladimir's Tafelrunde 37)
- اما عمر رستم بیانصد سال میرسد، عمر پدر او از این هم بیشتر است، آن هم بدون اینکه در عمر رستم تأثیری کرده باشد.
- (۳) تقریباً در اواخر قرن دوم میلادی رجوع شود به Gutschmid, Geschichte Iran's. من یقین ندارم که این سکاها بطوریکه امروز عموماً تصور میشود ایرانی بوده باشند.
- (۴) پهلوی آن Roudhâbak بوده است. برای فردوسی رودابه آسان تر از رودابک بوده است، بر آن آنکه رودابه را میتوانسته است قبل از کلمه‌ای که با حرف بی صدا شروع میشده است نیز بکار برد.

اما هنگامی که افسانه‌های راجع باین پهلوان بمنزله قسمتی از داستان پهلوانان ایرانی بمغرب نفوذ کرد - اقلادراو ائل قرن هفتم<sup>(۱)</sup> - شکل ترکیبی رستم و یار رستم<sup>۱</sup> شکل معمولی آن بود<sup>(۲)</sup>. الاخطل شاعر عیسوی و معروف قرن هفتم از اهل صحرای بین النهرین « رستم وار شراب مینوشد»<sup>(۳)</sup>، یکی از مقدسین همان زمان از اهل دجله نیز رستم نام دارد<sup>(۴)</sup>. و بعد از او چند نفر عابد دیگر نیز همین اسم را داشته‌اند<sup>(۵)</sup>. پس در آن زمان اسم رستم در محافل هم که هیچ آشنائی با شخص پهلوان نداشته‌اند متداول بوده است. بعدها، هنگامی که عربها به سیستان، که وطن رستم بود، آمدند، محلی را یافتند که « اصطبل اسب رستم » نامیده میشد<sup>(۶)</sup>؛ مقصود البته رخش است. با وجود تمام آنچه گفته شد، شکل اصلی اسم رستم یا اقلایك شکل انتقالی آن همه جا از بین نرفته بوده است<sup>(۷)</sup>. موسی خورنی ارمنی (که بنا بر تحقیقات جدید کتابش را ظاهراً در قرن هفتم و یاهشتم نوشته است) از رستم کارهای

(۱) یکی از اهالی مکه نضر بن الحارث نام در آن ایام برای همشهریهای خود آنچه را که در سرزمین فرات راجع به رستم و اسفندیاز (که شکل اصلی و صحیح این اسم است) شنیده بوده حکایت میکند و معلوم است که این مردمان کاملاً بی دین و بی مذهب از این افسانهها بیشتر از قصه های خشک مذهبی قرآن لذت میبردند (ابن هشام ۱۹۱، ۲۳۵).

(۲) این تغییر به جای آخر که ام (بفتح الف) تبدیل به ام (بضم الف) شود در موارد دیگر نیز در زبان فارسی دیده میشود.

xalvat.com

(۳) نسخه بغداد چاپ صالحانی : ۱۱، ۸۰.

(۴) Sabhrishô ed. Mignana 190,4

(۵) رجوع شود به فهرست کتاب Thomas von Margâ ed. Budge

(۶) بلاذری ص ۳۹۴؛ ابن اثیر جزو سوم ص ۱۰۱

(۷) در رساله پهلوی شهرهای ایران (شاید از آثار آواخر قرن هشتم) Rutstakhm نوشته شده است. یکنفر پارسی قرن چهاردهم Rotstakhm مینویسد. حتی در شاهنامه نیز شکلهای انتقالی دیده میشود فرهنگ شاهنامه عبدالقادر چاپ Salemann بیت ۱۷۶۹ صفحه ۲۲۸ را بار ستم ۲ (در نسخه های چاپی به « رستمش » تبدیل کرده اند) نقل کرده و در یک بیت دیگر که هنوز در شاهنامه پیداننده است روستم (بروزن نور کم) باستم قافیه بسته شده است. این مطلب را بموقع خود هنر بن اطلاع داد. پس من در حدس خود که شکل Rutstakhm را درست کرده اند، بخطا رفته بودم. نکته دیگر که جالب توجه است آنکه روی يك جام افسونگری مندائی بنشان Pognon Nr 21 این کلمه Rushavm حک شده است. شکل روستم در يك بیت کلیله و دمنه نگارش نصرالله منشی نیز دیده میشود.

دیگری نیز، جز آنچه ایرانیان حکایت میکنند، سراغ دارد<sup>(۱)</sup>.

پس بنا بر تمام قرائن مطالب عمده داستان پهلوانی ایرانی، که مخصوصاً در اثر دخول افسانه پهلوانان جنوب غربی درست مهیج گردید، مدت‌ها پیش از سقوط شاهنشاهی ملی تدوین گردیده است<sup>(۲)</sup>.

xalvat.com

§ ۱۱. در طی قرن‌ها ممکن است که همه گونه عناصر بیگانه دیگری نیز در روایات ملی و روحانی ایران نفوذ کرده باشد. بی ارزش نیست تحقیقاتی بشود که تا چه اندازه تأثیرات یهودی در آن دخالت داشته است - اما بدون غرض! از جمله تأثیرات سلیمان، شاه جهان است در افسانه جمشید که قبلاً شپیگل متوجه آن شده است.

از جمله دلالتی که توده مردم شاهان اساطیری را همیشه در نظر داشته و هرگز فراموش نکرده‌اند، وجود قبر کیخسرو است در شوش که سببوس<sup>۱</sup> ارمنی (قرن هفتم) از آن سمی برده و آشنایان با علوم مغرب زمینی آنرا قبر داریوش پنداشته و مسیحیان از آن دانیال پیغمبر میدانند. هوبشمان<sup>۲</sup> بمغایرت این تصور با گفته مقبول عموم، که کیخسرو رور بوده و ناپدید شد، اشاره مینماید. و اگر در متن سریانی رمان اسکندر بجای خشایارشا خسرو نوشته شده، پس در نظر مترجم پهلوی که مترجم آشوری از او پیروی کرده است، همان عالیترین نمونه شاهی که در

(۱) یکنفر ارمنی دان منتقد که راجع به شخص فوستوس بیزانسی بما توضیحاتی بدهد، میبایستی ثابت کند که آیا میتوان اسم ارستم (Arostom) اسقف ارمنی را در کتاب فوستوس بیزانسی ص ۲۶۵، که ظاهراً نسب رومی داشته است و من در اثر کتاب Hübschmann's Altarmenische Personennamen (از انتشارات جشنی که بافتخار رت Roth گرفته شده است) متوجه آن شدم، همان اسم رستم دانست یا خیر.

(۲) از اینکه علان شعوبی (در حقیقت يك نفر «دشمن عرب») عبدالله بن طاهر را در مدح نامه اش «رستمی و در اوج شرف» میخواند<sup>۳</sup> (یا قوت، ارشاد جزو ص ۶۸) میتوان چنین نتیجه گرفت که این خانواده شاهی متوجه داستانهای ملی خود بوده است. این نکته با مطالب دیگری که ما میدانیم مطابقت میکند.

Sebêos 1

2 رجوع شود به Hübschmann, ZDMG 47, 625

3 رستمی فی ذری شرف زانه تاج واکلیل

اساطیر آمده بود، مجسم بوده است .

salvat.com

§ ۱۲. در مقدمه شاهنامه ای که بایسنغر (در سال ۱۴۲۵/۶) نوّه تیمور امر بنوشتن داده حکایت میشود که شاهان ایران و مخصوصاً ساسانیان و از میان آنها بالاخص خسرو انوشیروان (سال ۵۳۱-۵۷۹) سعی داشته اند که وقایع شاهان پیشین جمع آوری شود<sup>(۱)</sup>. این مأخذ مخصوصاً برای زمانهای گذشته تر خالی از اعتبار است و بعلاوه این خبر نیز بسیار مبهم است، بطوریکه من نمیتوانم اسم خسرو را درین حکایت چندان معتبر بدانم. اما بدیهی است که در زمان او از مدتها پیش یادداشت‌هایی راجع به تاریخ شاهان یافت شده و یا اقلایک نوع فهرستی از شاهان با ذکر تاریخ شاهی آنها و سایر یادداشت‌های مختصر دیگر نیز موجود بوده است . این تاریخ یقیناً با نخستین شاه (بهرتر بخواهیم بگوئیم نخستین آدم) کیومرث شروع میشده است. زیرا فقط ازین راه است که میتوان سبب ثبات و وحدت ترتیب و یکی بودن بسیاری از جزئیات دیگر را بیان کرد. عموماً تصور میکردند که ساسانیان جانشینان بحق و بازماندگان نخستین شاهان اساطیری هستند. در نظر ایرانیان هیچ فرقی مابین دوره تاریخی و اساطیری نبود، چنانکه اهالی آتن نیز در قرن چهارم فرقی مابین جنگهای نیاکان خود با آمازونها که تازه دران ایام جعل شده بود و کارهای پهلوانان مارا تن و سالامیس نمیگذازدند. از هخامنشی‌ها تقریباً هیچ خبر نداشتند. فقط این روایات با آنها رسیده بود که یک دارا<sup>۱</sup> نامی را اسکندر ملعون کشته و پیش از او دارای دیگری نیز سلطنت کرده است<sup>(۲)</sup>. دارای پیشین را با شاه اساطیری بهمن، نوّه ویشتاسپ (گشتاسپ)<sup>(۳)</sup> یکی میدانستند. از نوشته‌های یکنفر نویسنده سریانی که مأخذ او کتابهای یکنفر وقایع نگار یونانی بود، با شاهنشاه اردشیر (ارتخشتر) که اسم او دوباره از بدو تأسیس شاهنشاهی ساسانی

(۱) رجوع شود به چاپ ماکان، مقدمه فارسی ص ۱۱

(۲) اسمهای هخامنشی اردشیر و دارا در دوره مقدونی و اشکانی گاهی در شهریاران ایران و همسایگان آنها متداول بوده است؛ ولی در خود پارس مخصوصاً رواج کامل داشته است .

(۳) بعقیده من تا وقتیکه خلاف آن به ثبوت نرسیده است، میتوان قبول کرد که ویشتاسپه حسامی زرتشت شخصیت تاریخی داشته است .

معروف عموم شده بود، نیز آشناسده و اورا بی دغدغه همان بهمن<sup>(۱)</sup> می پنداشتند. در ضمن نیز لقب «درازدست» Makrokheir را که در شاهنامه البته اسمی از آن نرفته و فقط در متنهای عربی پیش می آید، پذیرفتند<sup>(۲)</sup> راجع باین مطلب يك روايت اصیل ایرانی در دست نیست - اما اینکه فراهم آوردن تاریخ و یا تاریخها کاملاً بدینخواه بعمل نیامده، از این امر بر می آید که از دوره طولانی اشکانیان جز اسم و عدد هیچ مطلب دیگری باقی نمانده است؛ موضوع اینست که راجع بآنها روایت دقیقی در دست نبوده است. حتی چندتن از شاهان داستانی پیشین نیز همین حال را داشته اند.

xalvat.com

مانمی توانیم بدانیم که تا چه اندازه فهرست شاهان با افسانههای مفصل تری، مخصوصاً در دوره اساطیری، مربوط بوده است، در هر حال از نوشتههای اگائياس میدانیم که در زمان خسرو اول دفترهای رسمی وقایع Persikoy bibloy basilika apomnemonen ma ta (۳۰:۴) basilikay diphteray (۲۷:۲) که با کمال دقت محفوظ شده بودند، موجود بوده و در آنها اسمی شاهان ساسانی با وقایع دوره آنان ثبت شده بوده است. از آنچه اگائياس از دوست عالمش سرگیوس<sup>۲</sup> شنیده بوده و بما خبر میدهد، میتوانیم بفهمیم که تا چه اندازه اطلاعات این نوشته و یا نوشتهها دقیق بوده است. تقریباً نمیتوان شك آورد که این تاریخچهها شامل دورههای شاهی پیش از ساسانیان یعنی از زمان گیومرث هم بوده است.

دلیل دیگری بر وجود چنین مجموعه ای از داستانها اینست که هر مزدشاه پس از آنکه از شاهی افتاده و در زندان است، آرزو میکند گاش دانشمند متبحری با نامه ای نزد او آمده از

(۱) یکی بودن این دو نفر را اول از همه ابن کلبی (وفات تقریباً ۸۲۰) در تاریخ طبری (جلد ۱ ص ۶۸۷) تصدیق کرده است، اما از توافق کامل شاهنامه با نویسندگان عربی زبان بر می آید که مأخذ قدیمی تری داشته است.

(۲) لقب Makrokheir را وقایع نگاران مانند Eusebius و غیره از Dinon اقتباس کرده اند. بیرونی در يك چنین فهرست وقایع شکل یونانی این لقب را هم که مقروشیر باشد بعلاوه ترجمه تحت اللفظی آن (طویل الیدین) را نقل کرده است. دیگران مانند طبری ج ۱ ص ۶۸۶؛ حمزه ص ۳۷ (بیرونی ص ۱۰۵)؛ مقاتیح ص ۱۰۰ (طویل الباع)، یعنی کسیکه بر دور و نزدیک غلبه دارد، نوشته اند و ممکن است که این ترجمه بمعنای اصلی آن نزدیک تر باشد.

شاهان باستان برای او حکایت کند. (م ص ۱۶۸۶ ب ۱۷). اینجا بطور یقین و از روی حق فرض میشود که در سال ۵۱۰ م کتابی وجود داشته که در آن تاریخ شاهان باستانی نگاشته شده بوده است.

xalvat.com

§ ۱۳. نیز در مقدمه بایسنغری بطور صریح خبر داده میشود که در زمان یزدگرد آخرین شاه ساسانی (که در او آخر سال ۶۳۲ یا اوائل ۶۳۳ به تخت نشسته و از سال ۶۳۷ فراری شده و ظاهراً در نوامبر ۶۵۱ در منتهای ضعف هلاک شده است) دهکان دانشور<sup>(۱)</sup> با استفاده از نسخه‌های پیشین يك وقایع نامه کاملی از شاهان ایران از گیومرث تا خسرو دوم (۶۲۸ تا ۵۹۰) تألیف کرده است، در مقدمه مختصر تری که بر شاهنامه نثری نوشته شده بوده در ضمن ذکر مأخذهای تاریخ ایران اسمی هم از فرخان یا فرخانی مو بدمو بدان همان یزدگرد و رامین «بنده شهریاران»<sup>۱</sup> برده میشود<sup>(۲)</sup>. این مقدمه آمیخته با فسانه بوده، بسیاری از مطالب را با هم مخلوط میکنند. معینا من گمان میکنم که این اطلاعاتی که بد تعبیر شده و معلوم نیست از زبردست چند نفر گذشته است، دارای يك اصل راستی است. تا مرگ خسرو دوم نوشته‌های عربی و شاهنامه نسبتاً تا حد زیادی با هم مطابقت مینمایند. و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذی که هر دو آنها از آن استفاده کرده اند کمی پیش از آن وقت نوشته شده است. جنبه‌های کاملاً قانونی و آمیخته با احساسات وطن پرستی که در تمام قسمتهای کتاب جلب توجه میکند و بعضی جزئیات دیگر بر ما ثابت مینماید که کتاب

(۱) بطوریکه میدانیم، دهگانها جزو طبقه دوم نجبای دهها بوده اند، و آنها هستند که در واقع روایات ملی را حفظ کرده اند؛ رجوع شود به مقدمه ترجمه شاهنامه مهل (چاپ قطع خشتی ص ۷۱۱) و ترجمه طبری مؤلف ص ۴۴؛ اسم دانشور را نسخه خطی بریتیش میوزیوم Add.27,257 تأیید میکند (این مطلب را اته لطفاً برای من دیده است). آنطوریکه من اول گمان میکردم، که دانشور بمعنای حقیقی آن وصفت دهکان است، مشکل درست باشد.

(۲) در نسخه خطی لیدن فرخانی نقل شده است. در نسخه استراسبورگ اسم دوم حذف شده. متن این مقدمه که در دوره‌های اخیر ضمیمه نسخه بریتیش میوزیوم Add.21,103 شده است و يك سواد از آن نزد من است، هر دو اسم را حذف کرده است و در Notices sur le Schahnamah بقلم Wallenbourg (وین ۱۸۱۰) نیز ذکر نشده است.



اصلی بوسیله یکی از نزدیکان دربار شاهی و پیش از سقوط دولت ساسانیان نوشته شده است. هنگام تاجگذاری یزدگرد جوان در استخر، که از قدیم مقدس و محترم بود، در سایه قدرت و عظمت رستم توانا همه میتوانستند انتظار داشته باشند که این هرج و مرجهای زشت بر طرف شده دولت جوانی پابمیدان فرمانفرمائی گذارد. در این ایام مناسب بود که يك تاريخ شاهنشاهی رسمی تدوین شود. بعد از نبرد قادسیه (سال ۶۳۷ یا ۶۳۶) که این آرزو بطریق موحشی تبدیل به یأس شد، دیگر کسی نمیتوانست فکر چنین تاریخی بیفتد. دلیل دیگری که این کتاب در زمان یزدگرد نوشته شده، آن است که دران خسرو دوم پدر بزرگ یزدگرد، مدح شده و یا حتی الامکان تبرئه شده است، در صورتیکه پسر خسرو را که پدر و برادران خود و از جمله شهریار پدر یزدگرد را بکشتن داد، بدون هیچگونه ملاحظه محکوم مینماید.

xalvat.com

تا بحال چندین بار اشاره شده که اخبار نویسندگان عربی زبان که البته بسیار مختصر میکردند، با شاهنامه مطابقت میکنند. این مطابقت مخصوصاً در قسمت تاریخ ساسانیان کلام بکلام است. از اینرو میتوانیم مندرجات و تمام مشخصات کتاب را بطور جامعی در نظر خود مجسم کنیم. آهنگ حماسی نامه زریران که اصول آن جزء دیوان جامع شده بود، اغلب در ترجمه های عربی نیز دیده میشود. تمام روایات ملی در يك کتاب خلاصه و جمع شده بوده است. اینهاروایات توده مردم نبود، بلکه روایاتی بود که از قول بزرگان و روحانیون که بایکدیگر کاملاً مربوط بودند، گرد آمده بود. عقاید و افکار این دو طبقه که مخصوصاً در دولت شاهنشاهی ساسانیان بسیار صاحب نفوذ بودند، همه جانمایان است. خطابه های که شاهان هنگام جلوس ایراد میکنند، نیز نوع خاصی است. نه فقط قسمت تاریخ پهلوانان بلکه قسمتهای بعد این کتاب نیز برای سرگرمی و تفریح نگاشته شده بوده است. خطابه های اخلاقی همیشه دلپسند ایرانیان بوده است، اصولاً در تمام تاریخ زیاد خطابه ایراد میشود. افراط ایرانیان در سخنگویی و عشق و علاقه آنها به فصاحت بیان نیز اغلب جلب توجه میکند. این کتاب بزبان پهلوی، که در آن زمان تنها زبانی بود که ایرانیان بآن معمولاً خط مینوشتند، نگاشته شده بود. اسم کتاب قریب به یقین خوتای نامک و با تلفظ جدیدتر خدای نامه، یعنی نامه خداوندان متشابه با اسم شاهنامه که بعدها بآن داده اند، بوده است. برای آنکه ما خذخوب عربی

همین کتاب پهلوی را، که حاوی تاریخ شاهان ایران بوده، خدای نامه مینامند (۱). این کتاب در اثر ترجمه ابن مقفع (اواسط قرن هشتم) داخل ادبیات عربی شد. ازان زمان مهمترین اشخاص دوره پهلوانی ایران و نیز چندتن از ساسانیان در نزد مسلمانان معروف و معلوم، و حتی در خارج از ایران هم مشهور بوده اند، بطوریکه گاهی شاعران عرب در شعرهای خود نیز می توانستند بآنها اشاره کنند. بدبختانه نه فقط اصل پهلوی بلکه ترجمه عربی آن نیز بکلی از دست رفته است. ترجمه ها و کتابهای دیگری که از روی آن تدوین شده بود، نیز گم شده است. بجای آن البته بطور ناقص در تاریخها و گاهی نیز در بعضی از مجموعه ها از قبیل «عیون الاخبار» (۲) ابن قتیبه قطعات و استخراجاتی باقی مانده است. اما اینجا دیگر لازم نمیدانم راجع به جزئیات تاریخ این موضوع در ادبیات عرب اشاره ای بکنم (۳)، بهمین مختصر اکتفا میشود که ابن مقفع نکاتی را که زنده حس مذهبی و استدلال، عقلائی مسلمانانی بوده است، حذف کرده است (۴). گذشته ازین میتوان حدس زد که بعضی از مطالب را نیز بنا بر عقیده و سلیقه شخصی تغییر داده است.

ظاهر آخدای نامه در اثر غفلت نسخه نویسان و در اثر تصحیحات بدخواه اشخاص بسیار ناقص شده بوده است، خطی که اصولاً چندین تعبیر دارد و بطور یقین اغلب درست مفهوم خوانندگان و نسخه برداران نبوده، بیشتر باعث اینگونه افتادگیها شده بوده است و معلوم نیست که دقت دبیران پهلوی قدیم در استنساخ صحیح متنهای بیش از دقت ایرانیان امروزه بوده باشد. بهر ام مو بدبرای تدوین آن تاریخ مختصری که به نظر او صحیح باشد (۵)، مجبور شد که از بیست نسخه بلکه بیشتر استفاده کند. معلوم میشود که اعداد نسخه با هم فرق کلی داشته اند (۶).

xalvat.com

§ ۱۱۴. پایبای خدای نامه دیوانهای مستقل دیگری که اقلاً حاوی تاریخ ساسانیان بوده،

(۱) حمزه ص ۱۶ و ص ۲۴ و ص ۶۴؛ الفهرست ص ۱۱۸ ص ۲۷ و ص ۳۰۵ ص ۱۲

(۲) تکمیل چاپ Brockelmann بدبختانه هنوز ممکن نشده است ۱.

(۳) رجوع شود به مقدمه ترجمه طبری مؤلف.

(۴) حمزه ص ۶۴ (۵) حمزه ۲۴

(۶) مو بدرو بهمرفته بدکار نکرده است. ولو آنکه فهرست او در همه جا عدد های اصلی را نقل نمیکند

1 در سالهای اخیر در قاهره دوره کامل عیون الاخبار در کمال دقت و زیبایی بطبع رسیده است. م



دست بدست میرفته است. این دیوانها تغییر شکل و صورت جدیدی از خدای نامه نبوده است. اختلافات کلی را که در قسمتی از مطالب کتب عربی و همچنین در شاهنامه رخ داده است فقط ناشی از این نکته باید دانست. این اختلافات بحدیست که از روی یقین و یا بنا بر قرائن میتوان گفت که از کتاب دیگر اقتباس شده است. مثلاً عاقبت شاه فیروز در کتاب ابن مقفع، که مندرجات آنرا از کتابهای مختلف عربی<sup>(۱)</sup> میتوان تقریباً کلام بکلام جمع آوری کرد، بکلی با مطالب ثعالبی و شاهنامه فرق دارد. مشکل بتوان گفت که ثعالبی و فردوسی این قسمت را از خدای نامه اقتباس کرده اند، ولی، با وجود این، مندرجات کتاب غرر و شاهنامه هم در این قسمت بایکدیگر مطابقت نمیکند. ربط وقایع بایکدیگر نسبتاً در هم و برهم است. از طرفی دیگر مثلاً طبری اطلاعات تاریخی خیالی خوبی از اردشیر اول و آخرین شاهان ساسانی میدهد که بایستی بطور غیر مستقیم از مأخذ قدیمی پارسی (پهلوی) اقتباس شده باشد و بطور قطع در خدای نامه نبوده است. گذشته از اینها همه نوع قصه های پهلوی و رمان موجود بوده که بعضی از آنها ممکن است پس از تدوین خدای نامه جزو دیوان کامل تاریخ شده باشد. شاید بتوان درباره کار نامگ اردشیر که هنوز باقی مانده است نیز همین ادعا را کرد و بنا بر قرائن رمان بزرگ تاریخی بهرام چوبین، که مطالب آنرا میتوان از کتابهای عربی و طبری فارسی و شاهنامه جمع آوری کرد، نیز همین حال را داشته است<sup>(۲)</sup>.

salvat.com

§ ۱۵. آنچه در مقدمه بایسنغری راجع به بقیه سرگذشت شاهنامه تدوین شده زمان

(۱) مخصوصاً عیون الاخبار و کتاب المعارف ابن قتیبه؛ ابن البطریق؛ طبری (که سه تحریر مختلف نقل میکند)؛ نسخه 30 Sprenger؛ دینوری، البته این ماخذ در تمام جزئیات باهم تطبیق نمیکند نیز رجوع شود بترجمه طبری مؤلف ص XXI.

(۲) رجوع شود بترجمه طبری مؤلف (ص ۳۷ و بعد) و نیز رجوع شود برسالة آرتور کریستنسن و اهتمام او در تجدید تدوین آن (کپنهاگ ۱۹۰۷ بزبان دانمارکی) تمام کتاب را در روزگار پیشین جبلة بن سالم بعبی ترجمه کرده بوده؛ بنا بر قرائن اسم پهلوان آن از این راه است که معروف شده است، یکی از هجوگویان در حدود سال ۸۳۹ میلادی درباره مردان برجسته ملت ارامی (نبطی) که مورد تحقیر بودند میگوید: «اگر از کم قدرترین و خوارترین ایشان نسبش را سوال کنی، از راه تفاخر خواهد گفت که من پسر چوبین هستم» (اغانی جزو ۱۲ ص ۱۲۶).

بزد گرد گفته شده است، روی هم رفته سخنان واهی است. برعکس اطلاعات دیباچه دیگر راجع بتدوین کتاب نثری که ما خدشاهنامه فردوسی بوده، بسیار مهم است. بعضی از قسمتهای مقدمه بایسنغری نیز با این دیباچه مطابقت میکنند. در آنجا گفته میشود که در سال ۳۴۶ (۱) هجری (= ۹۵۷/۸ م) امیر ابو منصور عبدالرزاق که در آن زمان فرمانروای طوس بود دستور خویش ابو منصور المعمری<sup>(۲)</sup> را بفرمود تا شاهنامه ای [به نثر] تدوین کند. این امر بدست چهار نفری که در زیر اسم آنها برده میشود انجام گرفت<sup>(۳)</sup> :

(۱) ساح (ساح؟) پسر خراسان (خ. ل. خراسانی؟) از اهل هری (هرات)؛

(۲) یزدان داد، پسر شاپور از سیستان؛

(۳) ماهوی خورشید، پسر بهرام از شاپور (بطور یقین نیشابور که ماکان ضبط

کرده صحیح تر است.)؛

xalvat.com

(۴) شادان، پسر برزین از طوس.

هیچیک از این اسمها مسلمانی نیست؛ بی شک هر چهار نفر زرتشتی بوده اند، تنها آنها میتوانستند کتابهای پهلوی را که همبیا یستی از آنها استفاده کرد بخوانند. این مطالب که شاهنامه ای واقعاً برای ابو منصور بن عبدالرزاق طوسی تدوین شده است، از قول بیرونی (الانارالباقیه ص ۳۸ و ص ۱۱۶)، که دانشمندترین و معتمدترین تاریخ نویسان است و کمی بعد از آنان میزیسته، نیز تأیید میشود. این ابو منصور باید همان محمد بن عبدالرزاق باشد که در واقع فرمانروای طوس بوده و در تاریخ سالهای ۹۴۵ تا ۹۶۰ بسا چیزها از او گفته میشود<sup>(۴)</sup>. بیرونی (الانارالباقیه ص ۳۸) میگوید که برای ابن عبدالرزاق طوسی شجره نسبی ساخته شد. وجود

(۱) در نسخه لندن ولیدن اینطور است، در نسخه استراسپورک ۳۶ (۳) = ۹۳۷/۸ نوشته شده است

(۲) بایسنغری : سعود بن منصور المعمری

(۳) گذشته از سه نسخه ای که من دارم و نسخه Wallenbourg و ماکان ص ۱۳ برای این عبارات به نسخه بریتیش میوزیوم Add.27.257 از روی مقابله Ethé نیز رجوع کرده ام، اما من صرف نظر میکنم از اینکه خواننده را باز کر نسخه بدل های بی فایده مزاحم شوم. فقط در اسم اول شك باقی است.

(۴) مقدسی معاصر او میگوید که «ابن عبدالرزاق» بزرگترین مسجد طوس (طابران) را تزیین کرده است (ص ۳۱۹ س ۶)



شجره نسب ابو منصور در مقدمه نثری مختصر دلیل بر صحت خبر سابق الذکر است. نسب او بنا بر این شجره نسب منتهی بگشواذ پدر گودرز میشود<sup>(۱)</sup>. این تدوین کتاب جدید با عملی که در آن وقت در خراسان حکم فرما بود، کاملاً تناسب دارد: منظور این بود که با دیبای جدید ایران بوسیله ترجمه و تدوین جدید کتابهای معروف و مهم توسعه داده شود<sup>(۲)</sup>. اکنون بوسیله این مطالب یک قسمت از مقدمه ای که فردوسی بر نامه بزرگ خود نوشته است (ص ۸) روشن و آشکار شده، از طرفی نیز آن اطلاعات را تأیید میکند. بنا بر مقدمه فردوسی «یکی پهلوان بود دهکان نژاد» - اشاره بشجره نسب است - که از هر کشور موبدی بیاورد<sup>(۳)</sup> و از روی گفته های ایشان درباره شاهان و غیره کتابی گرد کرد و این کتاب بعدها مأخذ شاهنامه فردوسی شد. فردوسی یکی از چهار نفر سابق الذکر، شاذان برزین (نمره ۴) را در مورد ذکر چگونگی آمدن کتاب کلیه و دمنه از هندوستان بایران نام میبرد<sup>(۴)</sup>. شاید

(۱) هر یک از اسامی در نسخه ها با هم کمی فرق دارند. حتی راجع به ابو منصور المعمری نیز شجره نسبی که با کمال بیشرمی جعل شده و نسبت او را بیکی از پهلوانان دوره خسرو دوم میرساند، ذکر شده است. - اینکه در مقدمه بایسنغری گفته میشود که این شاهنامه بنا بر میل و اراده یعقوب صفاری گرد آورده شده و او نسخه اصلی را از هندوستان بایران خواسته است (م ص ۱۲) این مطلب جزو قسمت افسانه ای این تاریخ بشمار میرود. این دو مقدمه گذشته از موضوعات خوب، دارای مطالب بی معنی و بی ربط هم هستند. حتی ذکر سال ۳۶۰ هـ (که تغییری از عدد ۳۳۶ و یا ۳۴۶ روایات بهتر است) هم با زمان یعقوب که در سال ۲۶۵ هـ مرده است، تطبیق نمیکند.

(۲) خراسان مهد و مدتها وطن حقیقی ادبیات فارسی جدید بشمار میرفته است، اما امروز برعکس اهالی خراسان مردمانی ابله و خشک مغز و بی استعداد حتی برای ساختن یک شعر هستند. رجوع شود به Brown, A year amongst the Persians. 231. اما چه بلاهاتی که در این مدت بر سر این ایالت بدبخت وارد نشده است.

(۳) فردوسی کلمه موبدی را بمعنای وسیعی استعمال میکند، اما در هر صورت مقصود او فقط زرتشتیان هستند.

(۴) ماکن ص ۱۷۴۳ - دنباله تاریخ ادبی راجع باین کتاب هندی در خانه فصل (م ص ۱۷۵۰) ممکن است بقالم این مرد بوده باشد. بنا بر گفته او کلیه و دمنه بمیل مأمون بعربی ترجمه شده است و این ترجمه بفرمان ابوالفضل وزیر نصر (ابن احمد سامانی که از ۹۱۴ تا ۹۴۳ شاهی میکرده است) بفارسی ترجمه شده است. از این دو اطلاع اولی بخطاست، برای آنکه ترجمه عربی نیم قرن پیش از مأمون بعمل آمده بوده. اما دومی بنا بر قرائن راست است و من نیز سابقاً همینطور حدس میزدم، برای آنکه رودکی (وفات ۹۴۱/۴۰) شاعر معروف زمان همان نصر سامانی آنرا بشکل زیبایی به نظم آورده است. مطابق بعضی قسمتهای آن که در کتاب اسدی برای ما باقی مانده است - رجوع شود بفرهنگ اسدی چاپ هورن ص ۱۸ و بعد، در هر صورت ما بطور یقین نمیدانیم که شاعر کتاب خود را مستقیماً از روی متن عربی سروده است و یا از روی یک ترجمه شرفارسی.

منظور از شاهوی کهن سال که مأخذ افسانه شطر نچ هندی میباشد (۱۸۲۶م)، سطر چهارم از پائین) نیز همان کسیست که در فوق ماهوی (نمره ۳) نامیده شده است. ماهوی و شاهوی اغلب بجای اسم علم بکار رفته و حروف اول هر دو آنها ممکن است با سانی عوض شود. گذشته از این بعید نیست که ماخ، مرزبان هری (م ۱۷۹۱ س ۴ از پائین) همان کسی باشد که در فوق اسم او در مرحله اول ذکر شده و ما اسم واقعی او را از روی شك ضبط کرده ایم. اینکه فردوسی طوری سخن میراند که گوئی آنچه را که او بمسئولیت خود حکایت میکند از زبان او شنیده است، منافات قطعی با ادعای فوق ندارد. شاعر اغلب بنحوی سخن میگوید که گوئی مطلب را از کسی شنیده است و حال آنکه در کتابی خوانده است<sup>(۱)</sup>. در زمان فردوسی و در زمان ابو منصور دیگر مرزبانی وجود نداشت. این هر دو البته مباحثات میکرده باینکه نژاد او بیکی از مرزبانان ساسانیان و یا بخانواده یک چنین مرزبانی میرسیده است، شاید هم حق داشته است.

xalvat.com

مندرجات این شاهنامه نشر رامیتوانیم کمابیش بعینه از روی قسمتهای نظم موجود و نیز از روی بعضی از فصلهای کتاب تعالیمی بیکدیگر پیوسته و ترتیب دهیم. این کتاب دیوانی بوده است راجع بتاریخ ایران از نخستین جهان تا سقوط شاهنشاهی ملی ایران باضافه چند حادثه حماسی دیگر. مطالب عمده البته از کتاب جامع دیگری و یا از خداینامه و یا از کتابیکه شبیه بآن بوده، اقتباس شده است. اما در ضمن همه گونه سرگذشتهای کوچک و مستقل دیگری نیز بآن علاوه گردیده است. از آن جمله است مثلاً بیشتر قصه های راجع به بهرام گور که کمتر ممکن است در روایاتی که مأخذ مجموعه های قدیم عربی بوده است، موجود بوده باشد. مبالغ زیادی «حکمت» داخل آن کردند. مخصوصاً بعضی از فصلها از قبیل فصل مربوط به خسرو و انوشیروان مملو از مطالبی در تشویق پرهیزگاری، مجموعه های معما و غیره میباشد. یک مقدار از نوشتهائی که در این مورد از آن استفاده شده است در کتاب کوچکی بزبان پهلوی و فارسی جدید هنوز برای ماباقی مانده است<sup>(۲)</sup>. و نیز در همان زمان میبایستی کتاب کوچکی که بامتن پهلوی هنوز موجود و البته از آنار زمان بعد از اسلام و راجع باوردن بازی

(۱) رجوع شود به ۲۷۵.

(۲) رجوع شود به ۲ : 29 Anm. II. "Pers. Studien." تألیف مؤلف.

شماره نهم هندی بایران است<sup>(۱)</sup> ضمیمه «نامه شاهان» شده باشد؛ نظیر آنست موضوع آوردن کتاب «کلیله و دمنه» از هند بایران (هر دو در زمان خسرو انوشیروان). بنابراین گرد آوردندگان حکایت مرگ رستم را نیز که بسیار عجیب و غریب است و بی شک بسیار قدیمی است در همان هنگام اضافه کرده اند. این افسانه مرگ رستم بکلی با مندرجات ترجمه کتاب اساسی متفاوت است، برای آنکه تاحدی که ما میتوانیم تشخیص دهیم<sup>(۲)</sup>، در کتاب اساسی نقل کرده بوده اند که بهمن با انتقام خون پدرش رستم را کشت. و این کاملاً مطابق است با روحیه کتاب که پابند بدین و آئین می باشد. قول دیگر درباره کشتن رستم قولیست که ثعالبی و فردوسی از کتاب آزادسرو نقل میکنند که نسب خود را بسام نریمان میرسانید و خویشتن را از رستم می پنداشت و در زمان احمد بن سهل در مرز گانی میکرد (ص ۱۷۲۹ بیت ۴۰۷۹، ص ۱۷۳ بیت ۴۱۰۷). از این احمد بن سهل اغلب اسم برده شده و در سال ۹۱۹/۲۰ م در حالیکه سردار و خداوند مرو بود، مرده است<sup>(۳)</sup> ۱ - همانطوریکه گفتیم<sup>(۴)</sup> رمان بهرام چوبین ظاهراً پیشتر داخل افسانه های تاریخی شده بود، برای آنکه به همین صورت در کتابهای مورخین عربی زبان نیز دیده میشود. [xalvat.com](http://xalvat.com)

البته ما نمیتوانیم تشخیص دهیم که يك يك بعضی از قطعه های اصیل و مستقل قبلاً ضمیمه خداینامه یا ضمیمه تاریخ جامع دیگری شبیه به خداینامه شده اند، یا اینکه این کار بدست چهار نفری که از طرف ابو منصور معین شده بودند، اجرا شده است، حتی راجع به تنها فصل بزرگ کتاب که از مأخذهای بیگانه اقتباس شده، یعنی سرگذشت اسکندر، نیز من

- (۱) رجوع شود به همان کتاب مؤلف جلد دوم ص ۲۰ و بعد.  
 (۲) رجوع شود بطبری جلد اول ص ۶۸۷؛ مسعودی جلد دوم ص ۱۲۷. اما بنظر میرسد که دینوزی (ص ۶۸ و بعد) جریان قضایا را طوری که در شاهنامه حکایت شده است تصور کرده است، پس نتیجه ای که در متن گرفته شده یقین نیست.  
 (۳) راجع باو رجوع شود به ابن اثیر کتاب هشتم ص ۴۵، ۵۹، ۶۵ و بعد و مخصوصاً ص ۸۶ تا ۸۹.  
 (۴) رجوع شود به ص ۲۷ همین کتاب.

1 آقای تقی زاده در مجله کاوه شماره ۱۳ سال دوم ص ۱۵ مینویسد: «احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلیه (یا حمله) ابن کامکار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سنه ۲۶۹ تا ۳۰۷ اسم او و برادران او بسمت سرداری و مرزبانی مرو در تواریخ دیده میشود و در سنه ۳۰۷ در بخارا در حبس وفات یافته است.»

راضی نمی‌شوم بطور قطع قضاوت کنم. در خداینامه قطعاً از اسکندر مقدونی کم‌سخن‌رفته بوده است؛ و بطوریکه در ادبیات روحانیون زرتشتی می‌بینیم در باره او نیز عقیده خوشی اظهار نشده است. اما نسبت به خیلی بیشتر یک تحریر پهلوی از زمان اسکندر (که کالیستنس مجعول<sup>۱</sup> نام کرده‌اند) تدوین شده بود که کمابیش کلام بکلام در ترجمه موجود سریانی آن نقل شده است<sup>(۱)</sup>، و حال آنکه از طرف دیگر ماخذ قسمت عمده اقتباسات راجع با اسکندر در کتابهای عربی همین ترجمه سریانی است. این رمان بعدها بر حسب معمول تغییرهای گوناگونی یافته است، از همه مهمتر آنکه، در اثر تبدیل مادر اسکندر بیک شاهزاده خانم ایرانی، منقرض کننده کشور باستانی ایران نیم ایرانی شده و از این لحاظ ایرانیان بنظر رؤوف تری با و نگر بسته‌اند، بطوریکه توانسته است در صف با افتخار شاهان باشکوه و جلال ایران داخل شود<sup>(۲)</sup>. بنابراین تمام قرائن حکایت اسکندر نیز مانند کتاب کلیله و دمنه ابتدا بر بی و بعد مجدداً بفارسی ترجمه شده است؛ و علت اینکه هم در شاهنامه و هم در تألیفات نویسندگان عربی زبان نقل شده که اسکندر بز یارت کعبه میرود<sup>(۳)</sup> تنها همین امر است.

چهار نفر مذکور - شاید هم بیشتر بوده‌اند - بطور یقین آنچه توانسته‌اند که جمع آوری کنند، گرد کرده‌اند. و نیز بر ما پوشیده است که طرز کار این چهار نفر چگونه بوده و کدام یک از آنها تمام کتاب را تنظیم کرده است. گاهی چنین بنظر می‌آید که نام و حتی نام مأخذشان را نیز ذکر کرده بوده‌اند، باین نکته اذکر شدن نام آنها در شاهنامه، چنانکه در پیش بآن اشاره شد، پی برده میشود. قسمت عمده مأخذهای آنها بطور یقین کتابهای پهلوی بوده است، از همین جهت لازم بود تدوین این کتاب بمردانی که از دین کهن بودند

(۱) رجوع شود بر ساله من (Wien) Beitrage zur Geschichte des Alexanderromans (۱۸۹۰) (۲) نظیر رمانی که در اسکندریه مصر بوجود آمده است که در آن حتی اسکندر پسر نکتابوس شاه مصری خوانده میشود. البته افسانه ایرانی میبایستی یک اختلاف بسیار بزرگتری را بر طرف نماید تا افسانه مصریها.

(۳) تنها یک علامت بخصوص از رمان (کالیستنس مجعول) هنوز در شاهنامه باقی مانده و آن اینست که در سرزمین پراز افسون مازندران (چرم بایان) (Imantopodes) یعنی همان اصطلاح نامه ارستاتالیس (Muller 3, 17) ضبط شده است. در قبال آنها یک قبیله دیگری از این نوع هستند که «بزگوشان» نامیده میشوند. این روایات قطعاً در ماخذ فردوسی هم بوده است.



رجوع شود. اگر يك کتاب تاریخ شاهان بزبان فارسی جدید نوشته شده بود، دیگر احتیاجی به مراجعه بایشان نبود، برای آنکه بهمان اندازه که زبان زرتشتی برای مسلمانان بیگانه بوده برای دانشمندان زرتشتی هم زبان عربی اجنبی بوده است<sup>(۱)</sup>. اما از کتابهای فارسی جدید هم استخراجه مطلب شده است، مثلاً در مورد تاریخ اسکندر این نکته صدق میکند. از این راه میتوان فهمید که چگونه بعضی کلمه‌ها که در واقع فارسی بوده از قبیل ضحاک و قباد و کسری<sup>(۲)</sup> مطابق کتابت عربی نوشته شده است.

xalvat.com

(۱) من گمان نمیکنم بتوان ثابت کرد که يك نفر از دانشمندان ایرانی که بزبان عربی چیز نوشته اند میتوانند کتابهای پهلوی را بخوانند، البته صرف نظر از آنهایی که تربیت زرتشتی یافته و بعد مسلمان شده بوده اند. حمزه نیز چند کلمه بیشتر پهلوی نمیدانسته است، شاید کمتر از حدی که یعقوب اسقف شهر Edessa (اورفا) زبان عبری میدانسته است.

(۲) خسرو اول در شاهنامه و نیز در کتاب تمالبی کسری (با کسره)، اما خسرو دوم برعکس در شاهنامه خسرو و در کتاب غرر کمی معرب شده و خسره نامیده میشود. این شکل در کتابهای سایر نویسندگان عربی زبان نیز دیده میشود. زرنگی ایرانی از زمانهای پیش اسم دهاک جبار اهریمنی را با يك تغییر جزئی تبدیل به الضحاک، که نزد عربها بسیار متداول بود، کرده بود. بدین طریق برخلاف روایات کهن شاه اهریمنی يك نفر عرب قلمداد گردیده و خوش تر آنکه عربها نیز آنرا باور کردند. اینکه به پدر دلیرش که کشتن او نخستین جنایت ضحاک بشمار میرود در شاهنامه (ص ۲۸ بیت ۸۸) يك اسم عربی خوبی، یعنی مرداس، داده شده است (بر خلاف عقیده رت در ZDMG 4,423 که تصور میکنند مرداس لغت فارسی و بمعنای «آدم خوار» است) ممکنست باین نظر بوده باشد که انتساب او بملت منفور عرب تأکید شود. خود پسندی اهالی یمن، که مدت زمانی هیچگونه کار مهمی از ایشان بوجود نیامده بود، بعدها به ضحاک يك شجره نسب جعلی یعنی داد (طبری جلد اول ص ۲۰۲ و بعد و غیره) و در نتیجه ابونواس (شاعر نیمه دوم قرن نهم) او را سلطان مقتدزی میدانند که تمام اهالی یمن (منظور تمام قبایلی هستند که از یمن منشعب شده اند، خود شاعر آزاد کرده و منسوب بیک چنین قبیله ای بوده است). بوجود او افتخار و مباهات میکنند (دیوان، قاهره ۱۸۹۸ ص ۱۵۵ بیت ۵). اینکه آریا شجره نسب اصیل ایرانی دهاک در طبری جلد اول ص ۲۰۲ سطر ۱۰ و بعد و ص ۲۰۳ س ۱ و بعد، و در کتابهای سایر نویسندگان عربی زبان و نیز در بندهشن، از آثار کهنه است یا نه بسته باینست که آشنایان بادبیات باستانی ایران آنرا تحقیق کنند. نظیر پذیرفتن اسم (اژی) دهاکه بوسیله عربها اینست که یهودیها به شهر روم که منفور آنها بود اسم دشمن قدیمی خود ادم Edom را دادند، سریانیها و بعدها عربها از آنها پیروی کرده، این کلمه را پذیرفته و در نظر آنها رومیها از بازماندگان ادم (عیصو Esau) برادر یعقوب بشمار میرفتند.



این کتاب بزبان فارسی جدید نوشته شده بود و هر ایرانی تعلیم و تربیت یافته میتواند آنرا بخواند. مانع انتشار فقط حجم بزرگ آن بوده است. اینکه نسخه‌های آن ازدست رفته، ازاین جهت است که تدوین شاعرانه آن که چندی بعد بعمل آمد، بزودی فوق‌العاده جلب توجه عموم مردم را نمود.

xalvat.com

## شاهنامه

§ ۱۶. تدوین شاعرانه کتاب را ابتدا دقیقی جوان بعهده گرفت. درباره زندگانی او اطلاعات ما بسیار کم است و تازه یقین نداریم که این اطلاعات راست باشد (۱). وی در دربار یکی از شاهان سامانی شاعر نامدار و برجسته‌ای بوده است. اگر آن پادشاه آنطوریکه حدس زده میشود، نوح بن منصور (۹۹۷ - ۹۷۶) بوده باشد، پس در دوره اول شاهی او بوده است. در مقطع يك غزل که در آن بر حسب عادت شاعران فارسی زبان دقیقی اسم خود را ذکر میکند و هیچ دلیلی ندارد که در اصل بودن آن مشکوک باشیم؛ با وجد و شغف اقرار میکند که از دنیا کیش زرتشتی را برگزیده است (۲). این اعتراف بواسطه قسمتی از شاهنامه که او سروده است تأیید میگردد؛ در این قسمت دقیقی دین نوآوردن زرتشت را و جنگهایی را که گشتاسپ شاه و پهلوانان او برای انتشار این کیش تازه متحمل شده‌اند، حکایت میکند. زرتشت در این قسمت مانند پیغمبری که از آسمان فرستاده شده است معرفی میگردد. البته، همان طوری که از کتاب دقیقی برمیآید، شاعر اطلاعات عمیقی از ادبیات ایران باستان نداشته و با آئین و قوانین «دین بهی» هم چندان آشنا نبوده، با وجود این آنرا محترم میداشته است. اما باز پرهیز میکرد از اینکه آشکارا به احساسات مذهبی خوانندگان مسلمان توهینی وارد آورد. و از همین لحاظ او نیز مانند خلف بزرگ خود بکیش مزدیسنا فقط يك صورت شاعرانه میداد: دقیقی بیش از فردوسی بدشمنی با بت پرستان (۳) که اسفندیار بت‌های آنها را میسوزاند، میپردازد. اگر دین او را در

(۱) مخصوصاً رجوع شود به: Ethé in "Morgenlaendische Forschungen, Festschrift Fleischer dargebracht,, (Leipzig, 1887) S. 57

(۲) رجوع شود بهمان کتاب ص ۵۸.

(۳) در شاهنامه نیز بت پرست همین معنا را دارد و آنطوریکه شینگل تصور میکند «بودا پرست» نیست. البته ممکن است که منظور از بتان مجسمه‌های بودا بوده باشد، اما دوشاعر ما تصور روشنی از آن نداشتند و اسلاف آنها در دوره اسلامی نیز در همین حکم هستند.





نظر بگیریم مشکل میتوان قبول کرد که بنا بر ضبط تذکره نویسان اسم او ابو منصور محمد بن احمد بن احمد یا ابو منصور احمد یا منصور بن احمد بوده باشد. برای آنکه اگر هم اینطور بوده باشد که زرتشتیان در زندگانی عمومی بیشتر اسمهای عربی روی خود گذارده اند، باز هم از پذیرفتن اسمهای پیغمبر عرب مانند محمد و احمد بطور یقین خودداری کرده اند. عموماً تذکره های شاعران پیشین ایران خیلی اطمینان بخش نیست. مثلاً یکی از تذکره نویسان برخلاف اقرار خود دقیقی تکذیب میکند که او گرونده بدین کهن بوده است! باین وصف کار بسیار آسانی بود که با او پیدرش و پدر بزرگش اسمهای مخصوص مسلمانان داده شود. پس با این حال اسم حقیقی شاعر را هم نمیدانیم، برای آنکه دقیقی تخلص اوست. اما کنیه ابو منصور ممکن هست که صحیح باشد. وطن او نیز بطور یقین معلوم نیست. بعید بنظر می آید که طوس بوده باشد. اگر چنین بود البته فردوسی لا اقل در یک مورد او را بعنوان هموطن خود اسم میبرد، و تذکره نویسان بعد متوجه میشدند که دو مؤلف یک منظومه حماسی بزرگ از اهل یک شهر بوده اند. اطلاعاتی که بنا بر آن بخار او سمرقند محل تولد او خوانده میشود نیز بی اساس بنظر می آید. بنا بر گفته فردوسی دقیقی در مدح امیران بسیار عالی سخن گفته است (بیت ۱۰۲۴ ص ۱۵۵۵) عتبی<sup>(۱)</sup> یکی از معاصرین فردوسی که تاریخ شاهی و دربار سلطان محمود را نوشته است، او را شاعر بسیار معروف و مشهوری مینامد، بنا بر گفته فردوسی دقیقی در جوانی بدست غلامی کشته شد (ص ۹ بیت ۱۵۱). تذکره نویسان دقیق تر گفته اند: یکنفر غلام ترک که محبوب او بود وی را با کارد کشته است. همینطور در مقدمه مختصر تر به نشر ذکر شده است. منتها در آنجا از روابط عشقی صحبتی نمیشود. بخوبی ممکن است که این حکایت راست باشد، برای آنکه از شعری که اته در کتاب سابق الذکر (ص ۵۹) آورده است (عوفی چاپ برون ص ۱۳ س ۱ و بعد) بطور یقین چنین استنباط میشود که این شاعر نیز گرفتار فساد اخلاقی بوده است که از پیش از او در ایران رواج داشته و مخصوصاً در نزد اهل ذوق هوس شریفی بشمار میرفته است.

(۱) چاپ قاهره سال ۱۲۸۶ هـ (با شرح منینی) ج ۱ ص ۵۲ : «شاعران دربار محمود از حیث لطافت از رودکی گذشته و از حیث صنعت بهتر از خسروی و دقیقی بودند.»

§ ۱۷. دقیقی مصمم بود که شاهنامه را بنظم درآورد، اما هنوز قریب هزار شعر بیشتر نگفته بود (۱) که کشته شد (شاهنامه ص ۹ بیت ۱۴۷ و بعد، و ص ۱۴۹۵ بیت ۱۱). بنا بر گفته صریح فردوسی، دقیقی در واقع فقط همان قسمتی را که او در کتاب خود ضبط کرده، به نظم درآورده بوده است (۲). چون دقیقی زرتشتی بوده است، قطعاً مشتاق بوده که کتاب خود را با گشتاسپ و آئین گذاری او شروع کند، و حال آنکه مجسمه های خشک و بی پیرایه نخستین شاهان پیش از تاریخی که بدون شك کتاب مأخذ با آن شروع میشده است، کمتر میتوانست احساسات شاعر را برانگیزاند. ظاهراً فردوسی نیز قبل از شروع به شرح زندگانی نخستین شاهان بفصلهای دیگری پرداخته است. ما نمیدانیم که آیا اصولاً دقیقی در نظر داشته است تمام کتاب را بنظم درآورد و یا فقط يك قسمتی از آنرا (۳). چنین بنظر میرسد که در وسط کار مزاحم حال او شده اند، برای آنکه قسمتی که او سروده است، بطور ناگهان قطع میگردد. فقط این کیفیت که او نیز از همان مأخذ فردوسی استفاده کرده است، امکان پذیر مینماید که فردوسی آن قسمت را همان طوری که بوده است در کتاب خود پذیرفته و بنحوی جاداده است که اگر خود او اظهار نکرده بود، بدشواری میشد پی برد که در این جا شاعر دیگری سخن میسراید، هر چند که شعرهای فردوسی از لحاظ نوع و ارزش صنعتی با شعرهای دقیقی فرق دارد. سبک فردوسی به سبک دقیقی بسیار نزدیک است، اما با وجود این پس از يك نگرش دقیق تری تفاوت های مشخصی آشکار میگردد. دقیقی بدرجات خشک تر است و میزان استادی او بمقام فردوسی نمیرسد. برای قبول این مطلب تنها يك نگاه مختصر بابتیابی لطف و ساده و حکمت آمیز ۲۱b ۲۲b (۴) و ۴۱b و ۶۴b و غیره کفایت میکند. او بسیار پابند بشکل و صورت ظاهر است.

(۱) چاپ وولرس ص ۱۴۹۶ بیت ۲۴ تا ۱۵۵۳ بیت ۱۰۰۱. بیت های ۱۰۰۲ تا ۱۰۰۷ که از چاپ مهل مجد و فست و از اینها در نسخه لیدن نیز بیت ۱۰۰۲ و ۱۰۰۷ حذف شده بطور یقین بعد ها برای آنکه بریدگی مابین فصلها کمتر توجه را جلب کند، بدست نسخه نویسی اضافه شده است

(۲) این اطلاع که دقیقی ده هزار بلکه بیست هزار بیت از شاهنامه را گفته است، بکلی غلط است؛ رجوع شود به عوفی ص ۳۳: تازه پس از آن میگویند فردوسی ۶۲ هزار بیت دیگر به ۲۰ هزار بیت دقیقی اضافه کرده است (رجوع شود بگفته اته در کتاب سابق الذکر ص ۵۷)

(۳) طبعاً معلوم است که او داستانهای پهلوانی را خوب میدانسته است، مع هذا از این شعر دیگر او در کتاب شمس قیس (چاپ میرزا محمد قزوینی لیدن و بیروت ۱۹۰۹) ص ۲۵۵ نیز برمیآید: «ترا سیمرغ و تیرگز نباید نه رخس جاذووزال فسو نگر»

(۴) که از روی نسخه F و نسخه قدیمی لیدن و نسخه قدیمی پترسبورگ و نسخه لیدن «بوده بسود» باید خوانده شود.

هر وقت که يك پهلوان تازه معرفی شده و یا کشته میشود، همیشه بيك نحو و اغلب با همان کلمات شرح داده می شود و حال آنکه فردوسی از عهده تنوع در اینگونه موارد بخوبی بر می آید. مجالسهای رزم بسیار معمولی نگارش یافته است. در هیچ مورد شرح قابل تصویری دیده نمیشود. نظم و ترتیب حکایتها در همه جا ماهرانه نیست. دو مرتبه گشتاسپ میخواهد به جنگ برود (ص ۱۵۳۰ و ص ۱۵۳۴). هر دو بار خویشان را راضی کرده و حاضر می شود که از تصمیم خود چشم پوشی کند. ظهور زستور<sup>(۱)</sup> مانع جریان وقایع است. در این مورد شاعر نتوانسته است سند خود را در اثر يك تغییر جزئی اصلاح کند. شاعر در ایراد خطابه های مفصل و نیز در نامه نویسی بیشتر مهارت دارد. در صورتیکه کاملاً از عهده تشریح و تجسم افسانه ها بر نیامده است، از جمله خطابه گشتاسپ به بزرگان (ص ۱۵۴۹) بسیار خوب تنظیم شده و سبک انشای آن که مانند نوشتهای اداری است، بسیار بجا بکار رفته است. همچنین است نطق ارجاسپ راجع با اصلاحات دینی (۱۵۰۱ و بعد) با نتیجه تند و گستاخانه ای که از آن گرفته میشود: «ببندیم و زنده بدارش کنیم». بر عکس در مکالمه ها و نطقهای مختصر کمی آثار تصنع دیده می شود. رشته های فکر و اختلافات نظری اشخاص درست برجسته نیست. دقتی بعضی اصطلاحات را دوست داشته و زیاد بکار میبرد؛ از قبیل «نگرتا»، «یکی نام بودش» و غیره. شاید نیز بتوان ثابت کرد که زبان دقیقی کمی بازبانی که فردوسی بکار برده است، اختلاف دارد. با وجود این تمام آنچه من در بدو امر حتمی القبول گمان میکردم<sup>(۲)</sup> بشود نرسید. نسخه های بیشتری که در موقع تهیه و تدوین چاپ اول این کتاب در تحت اختیار من بود و ازان اکنون فقط قسمتی که من آن روز مقابله کرده ام درست است، چندان بر این نوع تحقیقات

(۱) شاید دقیقی هم بخطا بستور تلفظ کرده است. ممکن است که در نسخه مأخذ او بدون نقطه سمور نوشته شده بوده است. و نیز ممکن است که این غلطها بعد ها داخل نسخه خطی شده باشد.  
 (۲) بنظر میرسد که دقیقی در واقع چندین بار «می» بکار برده است، در صورتیکه بسیار مورد شاه است که در متن اصل فردوسی یکبار کلمه دیگری بجای «همی» بکار برده شده باشد. البته کلماتی که در شرف از بین رفتن هستند، در قسمت منظوم دقیقی بیش از شاهنامه دیده میشود. من در گمان خود اشتباه میکردم که دقیقی اردشیر را بایای مجهول تلفظ میکرده است (Pers. Stud. II, 2). در بیت ۳۶۶ قافیه زریر بایای معروف بمعنای اسپرک است و زریر بایای مجهول بمعنای اسم پهلوان نیست، قافیه صحیح بیت ۶۵۶ گردگیر است. در نسخه قدیمی لندن قافیه بیت ۳۳۶ دبر است که در زیر نسخه پترسبورگ نیز مستتر است. ندرت این اصطلاحات و دور بودن آنها از ذهن باعث شده که بخطا به «دلیر» تغییر داده شود.



من نیفزود . حتی با در نظر گرفتن این نکته که ما بهیچوجه نمیتوانیم بساندازه‌ای که فردوسی در فن زبان و اسلوب شناسی حساس بوده است ، دقت بخرج دهیم ، باز میتوان گفت که در هر صورت فردوسی در قضاوت سختی که درباره اثر شاعر سلف خود کرده ، افراط نموده است . منظور او این بوده است که بر خواننده این تفاوت را مجسم نماید که چگونه بدقیقی در مقابل کار کمتر او صله شایان دادند و باو در عوض کار بیشتر و بهتر و مهمترش هیچ صله‌ای ندادند . در واقع اگر دقیقی در نظر او تا این حد حقیر میبود ، دیگر او را مدح نمیکرد و مخصوصاً شعرهای او را در کتاب خود ضبط نمینمود ، ولو آنکه فردوسی بسیار خوشوقت بود از اینکه مجبور نیست موضوع باریک و مشکل تأسیس دین زرتشتی را شخصاً بنویسد .

§ ۱۸ اما دقیقی نیز مانند فردوسی دارای يك سبك حماسی بسیار محکمی است . اگر فرض کنیم که شاعر اختراع کاملاً جدیدی کرده است ، برخلاف هر گونه تجربه تاریخ ادبی قضاوت کرده‌ایم . مخصوصاً باید در نظر گرفت که سبکهای شاعرانه خاصی همیشه تدریجی بوجود میآیند . اما برای آنکه یقین حاصل کنیم که پیش از دقیقی يك اسلوب داستانی رواج داشته و وزن شعری آن همان وزن شاهنامه بوده و از حیث اصطلاح نیز با آن شباهت داشته است ؛ کافی است بقطعات بی‌شمار ابوشکور که اسدی برادر زاده فردوسی 1 در کتاب لغت خود<sup>(۱)</sup> ضبط کرده است ، رجوع کنیم . از تمام شعرهایی که از این شاعر من تا بحال دیده‌ام ، در واقع فقط از يك شعر که در «مطالعات فارسی» تألیف نگارنده ذکر آن رفته است<sup>(۲)</sup> ، بطور یقین چنین برمیآید که جز و يك حماسه پهلوانی بوده است و آن اینست :

ز فولاد کرده بپر بکتری<sup>(۳)</sup>

ز زر بر نهاده بسر مغفری

(۱) لغات فرس چاپ پاول هورن (برلین ۱۸۹۷) . اسدی در اواسط قرن پنجم هجری برابر با قرن یازدهم میلادی میزیسته است .

(۲) جلد دوم ص ۱۳

(۳) در اسدی نیست



بعضی از شعرهایی که اسدی در کتاب خود آورده، ممکن است که جزویک چنین حماسه‌ای بوده باشد، ولی این فرض دربارهٔ هیچکدام از آنها حتمی و ضروری نیست و در بیشتر موارد بعید بنظر می‌آید. از طرف دیگر تمام آنها مناسب برای افسانه‌های ساده هستند. حال نمیدانیم که تمام آنها جزویک حکایت بوده‌اند و یا جزو مجموعه‌ای از این حکایتها. نظر باینکه بعضی از این شعرها ظاهراً جنبهٔ بذله‌گوئی و شوخی دارد محال نیست که آن قسمت از شعرهایی که در آن از رزم و نبرد سخن رفته است، شرح زد و خورده‌هایی باشد که بالاخره به کشت و کشتار منجر شده است. این نکته شاید دربارهٔ شعر سابق الذکر صدق کند، دربارهٔ شعری نیز که عبدالقادر بغدادی در کتاب «لغات شاهنامه» خود<sup>(۱)</sup> آورده است قریب بیقین است که صدق میکند (ص ۱۲، نمره ۴۱) :

یکی زشت روئی بد آغار بود تو گوئی بمر دم گزی مار بود

خود ابوشکور زمان نگارش «این داستان» را سال ۳۳۳ هـ. (۹۴۴/۵ م) ذکر میکند<sup>(۲)</sup>. ما نمیتوانیم بدانیم که این تاریخ مربوط به تمام کتاب و یا یک قسمت آن است<sup>(۳)</sup>. در هر حال باید در نظر گرفت که خود فردوسی میگوید که بیش از او کسی منظومهٔ فارسی سه هزار بیتي نگفته است (م. ص ۱۹۹۸ بیت ۵ از پائین)<sup>(۴)</sup> ۱. از اختصاصات این

xalvat.com

(۱) چاپ زالمان در پترسبورگ ۱۸۹۵

(۲) متن اصلاح شدهٔ اسدی ص ۷۹ س ۵

(۳) اطلاع عوفی ص ۲۱ که کتاب در سال ۳۳۳ هـ - پایان رسیده، از این بیت اقتباس شده است. اما این نتیجه ممکن است غلط باشد. خود عوفی بطور یقین دیگر این کتاب را نداشته است. «بسی جای تأسف است که قطعات بزرگتری از این نوع برای ما نمانده است؛ این اسلوب برای نویسندگان زمانهای بعد زیاد ساده بود.» (هورن در مقدمه اسدی ص ۲۳). من بسیار مشتاقم چندین دیوان از دیوانهای متأخرین را شاید هم تمام آنها را با چند نمونهٔ مفصل آن دیوانهای با اسلوب ساده عوض کنم. برای کلیله و دمنهٔ رودکی نیز همین آرزو را میتوان داشت.

(۴) شاعر از روی استهزاء اضافه میکند که اگر بیتهای بد آنرا حذف کنیم شاید کمتر از ۵۰۰ بیت باقی نماند ۲ (چنانکه در نسخ خطی ضبط شده «که باشد» باید خوانده شود و «نباشد» در چاپ ماکان غلط است.)

- |   |                           |                            |
|---|---------------------------|----------------------------|
| 1 | نبیند کسی نامهٔ پارسی     | نیشته با بیات صد پارسی     |
| 2 | اگر باز جویند از و بیت بد | همانا که باشد کم از پنج صد |
- تفسیری که مؤلف آورده است از این بیت بر نمی‌آید، میگوید در سراسر کتاب منتها بانصد بیت بد باشد. م.



سبک داستانی یکی اینست که در آن کلمات عربی بدرجات کمتر استعمال شده تا در شعرهای بزمی و عاشقانه و حتی در نشر<sup>(۱)</sup>. ظاهر اذقیقی نیز در بکار بردن کلمه‌های عربی بیش از فردوسی خودداری کرده است<sup>(۲)</sup>. با وجود این پیداست که بعضی از اصطلاحات عربی از همان زمان پیش در حماسه‌های ایرانی کاملاً حق توطن یافته بوده‌اند. همانطور که در پیش اشاره کردیم بحری (متقارب) که دائماً بدون تغییر و تبدیل ادامه داده میشود، و میبایستی در انتخاب کلمات و نیز در انتخاب شکل کلمات تأثیر عمده‌ای داشته باشد<sup>(۳)</sup>. قبل از دقیقی برای ادبیات

(۱) قبلارو کرت Rückert اشاره کرده است که شعرهای معاصرین فردوسی بر از کلمات عربی است و یکی از اختصاصات فردوسی همین است که او عمداً از بکار بردن آنها پرهیز کرده است. اما در شعرهای وصفی و غزلی فردوسی و دقیقی که نسبت آنها بایشان مورد شك نیست از استعمال اصطلاحات عربی خودداری نشده است. و حتی در فصاحتی که مربوط به پهلوانان ایرانی نیست مانند یوسف و زلیخا، و نیز در قسمت‌هایی از شاهنامه که شاعر اندیشه‌هایی را بیان مینماید، مخصوصاً در مقدمه و در هجوتامه، بیشتر اصطلاحات عربی بکار برده شده است. در مورد داستان یوسف و زلیخا البته باید تصدیق کرد که ممکن است در متن آن، که نسخه‌اش فقط در زمانهای اخیر بدست ما افتاده و بسیار تغییر کرده است، خیلی از اصطلاحات عربی بعداً داخل شده باشد. اما از طرفی نه فقط اقتباس از قرآن و حدیث بلکه توقف در میان مردمان عربی زبان نیز از این لحاظ در شاعر تأثیر بسیاری کرده است. راجع به نشر نه فقط کتاب سفرنامه ناصر خسرو که کمی بعد از آن زمان نوشته شده و دارای اسلوب بی‌آلایشی است، بلکه حتی کتاب ساده‌موفق هراتی در مفردات ادویه که تحریر آن در همان عصر دقیقی شده است نیز بر از کلمات عربی است و این کلمات نه فقط در مورد اصطلاحات علمی و فنی بلکه در جاهای دیگر نیز بکار برده شده است. بزودی عادت بر این شد که مترادفات دوزبان را در اختیار خود داشته و کلمات عربی را حتی در مورد‌هایی نیز که يك کلمه روان فارسی در دست بود بکار ببرند (نظیر آن در تاریخ انگلستان و حتی در تاریخ آلمان جلو چشم ماست.)

(۲) من در يك هزار بیت دقیقی ۳۶ کلمه عربی می بینم، آنهم در صورتیکه کلمات تاج و بها و درهم را، که دو مرتبه داخل زبان فارسی شده است، جزو آن حساب کنیم. طبیعی است که اختلاف زیاد روایتها با یکدیگر مانع از اینست که ما بتوانیم بطور یقین این میزان را بپذیریم. گاهی ممکن است که در تمام متن‌هایی که در تحت اختیار من است از همان زمانهای قدیم يك کلمه عربی بجای يك کلمه غیر معمول فارسی گذاشته شده باشد.

xalvat.com

(۳) راجع به بحرو تغییر شکل کلمات از جهت وزن شعری رجوع شود بذیل این کتاب. از این لحاظ چندان فرقی مابین دقیقی و فردوسی نیست. اما در هر حال این نکته مهم است که از این لحاظ نیز خلف و سلف هر دو يك رویه را اتخاذ کرده‌اند. اصولاً دقیقی اول کسی نبوده است که بازبان فارسی آنطوری که دلش خواسته رفتار کرده باشد (رجوع شود به ص ۳۸ و ۳۹).



xalvat.com

داستانی پذیرفته شده بوده است .

§ ۱۹ . کتابی را که دقیقی بیابان نبردیکنفر دیگر شروع کرد . این مرد بزرگوار ابو القاسم نام و فردوسی تخلص در اثر تکمیل این کتاب مشهورترین شاعران ایران گردیده و در تاریخ ادبیات دنیا اسم بزرگی از خود باقی گذاشته است . راجع بزندگان و اساس کتابش خبرهای بسیاری در دست است . قدیم ترین و بهترین آنها یادداشت‌های يك نفری است با اسم احمد بن عمر بن علی النظمی العروسی السمرقندی که در سال ۵۱۰ هـ (۱۱۱۶/۱۷ م) یعنی کمتر از صد سال پس از مرگ فردوسی بدیدن طوس که شهر تولدشاعر است و بزبارت مزار او رفته و بیشک آنچه در محل راجع بفردوسی گفته می‌شده است با اطلاع ما رسانده است . این یادداشت‌ها را که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خویش نقل کرده و در کتاب خویش 1 اشاره بآن کرده است اینه لطفاً از روی نسخه خطی بریتیش میوزیوم برای من سواد برداشته ، سپس از روی سه نسخه خطی در مجله انجمن مستشرقین آلمان 2 منتشر ساخت ، بعد برون کتاب «چهار مقاله» عروسی را در مجله انجمن آسیائی همایونی 3 ترجمه نموده . قسمت راجع بفردوسی در تحت نمره ۲۰ (ص ۷۸۳) است . بالاخره محمد بن عبدالوهاب قزوینی بتکلیف و پیشنهاد برون متن آن کتاب را کاملاً منتشر کرد (چاپ لیدن و قاهره ۱۹۱۰) . مقاله منظور ما در صفحه ۴۷ و بعد مندرج است . در دو مقدمه شاهنامه‌ای که در پیش ذکر آن رفت راجع بفردوسی مفصلاً سخن رفته است . هر دو آنها با هم شباهت بسیاری دارند . اما با هم مربوط نبوده ، بلکه قسمتی از مطالب هر دو آنها از يك مأخذ اقتباس شده است . دیباچه بایسنغری از شعری بهمان وزن شاهنامه ، که پیدایش شاهنامه را حکایت میکند ، استفاده کرده است ، اما از نظر تاریخی معتبر نیست . همین شعر هم با آن مقدمه دیگر ، چون اقل در مرحله آخر يك مأخذ دارند ، مطابقت مینماید . در بعضی از قسمت‌های متن آن مقدمه دیگر اضافات و تحریفاتی شده است (۱) . بعضی قسمت‌های دیگر بکلی تغییر یافته است ، ازین جهت نسخ‌های بکلی متفاوت هستند .

(۱) مثلا نسخه لیدن از سال ۱۴۴۳ و نسخه لندن از سال ۱۴۳۸ (Rieu, Catal. P. 534 b) يك جمله اضافی دارد که فردوسی به هندوستان پیش پادشاه دهلی فرار کرده است . اما در دهلی از قرن سیزدهم بعد است که شاهان مسلمان حکومت می‌کرده اند .